

#### آفای خدمات و مشتمله راهست خدمه

تقدیم به اکبر گنجی و حشمت الله طبر زدی و دیگر زندانیان سیلیسی،  
قربانیان تھعصار گران و بی عملی آقای خاتمی رئیس جمهور ایران

مردم در رویارویی با پدیده های شکفت انگیز میگوشند «بحق چیزهای ندیده و نشینیده». با کاندیداتوری آفای خاتمی و انتخاب مجلد ایشان بایستی گفت! «بحق چیزهای ندیده و نشینیده». ندیده بودیم که کسی که عرف و قانون برای شغل و سمت او وظائف و سنتولیتهای مشخص و تعریف شده تعیین کرده باشد! که اگر در انجام آنها کوتاهی کند مجرم شناخته میشود! و اگر از عهده انجام آنها بهر علت که باشد مانند علل فیزیکی و تاراجتی های جسمی و روانی برتیاید، خواه بدلخواه و یا بحکم قانون از کار برکنار میشود! در عین حال که خود بارها گفته و اقرار کرده است که در مقام رئیس جمهور و رئیس قدرت اجرائی کشور «هیچکاره است» باز و برای بار دوم برای مدت چهار سال دیگر خود را کاندیدای شغل محترم «هیچکارگی» کندا و ملت هم از راه ناجاری و نبودن آلترا ناتوی دلخواه او را انتخاب نماید!!!

اصولًا ما انسان‌ها در حول و حوش جود با سه نوع واقعیت روی سر و  
ادامه داشتند <sup>صفحه ۴</sup>

مکتبہ ایڈیشنز

شیدان و شه

قشر زیست مذهبی و سیاستی از نظر علم روان‌شناسی

محمد راست

در شماره های پیشین طرحی نو (۵۳ و ۵۴)، دو نوشته از آقای علی راسخ افسار به چاپ رسیده اند که اولی نامه سرگشاده ای است خطاب به «جناب آقای مهندس منوچهر صالحی و دوستان هم فکر شان» و دومی، «بعخشی است تحت عنوان «مفهوم «علمی - مذهبی» یا تناقضی من در آورده». این دو نوشтар، با این که از موضوعات متفاوتی سخن می رانند، آما از یک خمیر مایه واحد و مشترک در زمینه تفکر، بینش و راه کار عملی بر می تابند که من آن را ملی گرایی تعاملات خواهیم نامی.

هدف برخورد من در این جا شخص آقای راسخ که به خاطر مبارزه و فعالیت‌های آزادی‌خواهانه و ملی‌شان همواره محترم‌بود و یا ملی‌گرایان بطور کلی نیست، بلکه بررسی و نقده آن بینش، منش و رهمنوونهای عملی و «سیاسی» است که تحت نظرانی‌ها و گفتمان‌های Rhetoric سیاسی گوناگون و به نام دمکراسی (مردم‌سالاری)، حاکمیت ملت، انقلاب، سوسیالیسم، مذهب، سازمان فراگیر و غیره، در حقیقت، تمامات Total، اختصار، قیومیت، سلطه، آلیانسیون Alienation و انتقاد... را تجویز می‌کنند. این برخورد را ما در راستای بررسی و تحلیل تمامت خواهی ملی‌گرایانه‌ای که در مقاله‌های آقای راسخ مشهود است در سه زمینه و به اختصار انجام می‌دهیم. (همه تأکیدات در نقل قول‌های آورده شده از من است).  
ادامه در صفحه ۲

در هفته‌های اخیر، پی‌آمدهای سیاسی، تبلیغاتی و نظامی حمله به برج‌های دوقلوی نیویورک و ساختمان پنتاگون توجه دولت‌ها و افکار عمومی جهان را همچنان به خود مشغول کرده بود.

در زمان نگاشتن این مقاله «اتحاد شمال» در سایهٔ بمباران‌های بی‌وقفعی آمریکا طالبانیان را از کابل، اکثر شهرها و مناطق تحت کنترل آنان بیرون رانده بود. بدین ترتیب بساط حکومت عصر حجری طالبان که در پنج سال پیش با تفاوت آمریکا به وسیلهٔ پاکستان به قدرت رسیده بود به پایان خود تزدیک می‌شد. این جنگجویان اسلام در پنج سال سلطه‌ی خود بر بخش بزرگی از افغانستان، بر مردم تحت کنترل خود رنج و مشقت بسیار روا داشتند. آنچه از خروج شوروی از سال اشغال آن سرزمین از جانب شوروی، و پس از خروج شوروی از افغانستان، در نتیجه‌ی در گیری‌های خونین و ویران کننده میان جناح‌های مختلف نیروهایی که با شوروی جنگیده بودند، نیز باقی مانده بود، به دست طالبانیان و بمباران بمباکن‌های بی‌آمریکا ویران شد. طالبانیان اعلام کردند که «جهاد» آنان با «کفار» به هیچ وجه به پایان رسیده، که آنان به کوهها خواهند زد و از پناهگاه‌های کوهستانی به جنگ چریکی با آمریکا تا «انهدام» آن «شیطان بزرگ» اداهه خواهند داد.

## ۱- اندیشه جبهه‌ای، ناقص «همکاری»

در نامه سرگشاده خود، آقای راسخ، پس از شرح حال نابسامانی، پراکنده‌گی و عقب‌ماندگی جنش خارج (نسبت به داخل)، می‌پرسند که «ما خارج کشوری‌ها با همه‌ی کوششی که کردی‌ایم... چه دستاورده‌ی در این بیش از بیست سال پس از انقلاب به دست آورده‌ایم؟». سپس خود، نسخه‌ی مداوا را می‌یچند و برای برونو رفت از بی‌حاصی سیاسی در تبعید، اکسیر «سازمان فراگیر جبهه‌ی ملی» را تجویز می‌کنند. در این میان نیز از شورای موقع سوسیالیست‌های چپ دعوت می‌کنند که با مشارکت خود به احیا جبهه‌ی ملی به پردازند، زیرا که بذعزم ایشان همه‌ی ما «همان» اهدافی را دنبال می‌کنیم که «جبهه‌ی ملی و پیروان مصدق بزرگ و ملی گرایان نیز همه‌ی توشن و توان خود را برای تحقق آنها به کار گرفته‌اند». سپس اضافه می‌کنند: «وستان! آیا موقع آن ترسیده است که با تشخیص حیاتی‌ترین، حادترین، مبرم‌ترین و سرنوشت سازترین مسائل ایران و ایرانی گرد هم آتیم و همه‌ی نیرو و توان خود را در یک سازمان متمرکز کنیم و به این پراکنده‌گی و هرج و مرچ خارج از کشور پایان دهیم؟». دیگرانیم ما هم در خارج از کشور همت کنیم و از موضع ایرانیان مستول و معتمد به اتحام وظیفه‌ی ملی خود پردازیم و با تجمع هر چه بیشتر در یک سازمان فراگیر جبهه‌ای... آن مکتبی را بوجود آوریم که...».

چه خوب بود آقای راسخ، قبل از هر چیز، بیلاتی از کار ملی گرایان در احیا و بازسازی جبهه‌ی ملی ایران ارائه می‌دادند. پرسش می‌کرند که چرا در این پنجاه سال اخیر، این سازمان نه تنها فراگیر نشد بلکه روز به روز به نسبت تعداد رجل و شخصیت‌هایش تجزیه، تقسیم و اتمیزه گردید؟ تتجیهی «توشن و تلاش»‌های مکرر و چندمین باره (که یکی از آخرین آنها به ابتکار جود آقای راسخ در یک سال گذشته انجام گرفت) برای جمع و جور کردن خانواده‌ی ملیون به کجا رسید و چرا همواره ناکام مانده است؟ حال اکنون ایشان، بدون نقد و بازبینی، بدون جمع‌بندی و درس آموزی، بدون سوگواری و تجدید نظر کردن، از روندهای خارج از خانواده ملیون، می‌خواهند که باری را بر دوش گیرند که در درجه نخست و حتی در نهایت امر خود ملی گرایان باید بردارند. (کاری که نه تنها وظیفه سوسیالیست‌ها نیست بلکه تامقدور نیز می‌باشد).

آقای راسخ از یکسو سازمانی را آرزو می‌کنند که: «در خود استعداد پردازش و پیاسیل جذب همه نیروهای را داشته باشد که سودائی جز آزادی و استقلال ایران و استیفای منافع و مصالح یکایک ایرانیان در سر ندارند. سازمانی که تاب و تحمل همه گرایش‌های گوناگونی را داشته باشد که اعضاء آن خواهان تحقق آزادی و دمکراسی و امنیت و ... در یک نظام جمهوری عربی... باشند». و از سوی دیگر در همان نامه و چند سطر جلوتر، با دیگر مدعیان ملی گرایی (که البته مونوپول اتحصاری کسی نیست) چنین بروخورد می‌کنند: «آنها که مرآ از نزدیک می‌شناستند می‌دانند که من در خارج کشور گذاشته از شماری اعضای منفرد، جز سازمان جبهه‌ی ملی ایران در استکلهلم، هیچ سازمان دیگری را به نام جبهه‌ی ملی ایران نه در اروپا و نه در آمریکا به رسمیت نمی‌شناسم، نه آنها را با من کاری است و نه من با آنها کاری دارم. همچنین هیچ گونه قدر مشترک، وابستگی و ارتباطی با آنها در تهران نام جبهه‌ی ملی بر خود گذاشته است ندارم». پرسشی با آنچه در تهران نام جبهه‌ی ملی بر خود گذاشته است ندارم. پرسشی که در این جا از آقای راسخ می‌توان کرد این است که شما که در طیف ملی گرایان داخل و خارج کشور، تنها خودتان و شماری اعضای منفرد و سازمان استکلهلم را به رسمیت می‌شناشید و در مورد دیگران «نه آنها را با [شما] کاری است و نه [شما را] با آنها» و با بخش داخل کشور نیز «هیچ قدر مشترکی ندارید». چگونه می‌توانید دست به تجمع

هر چه بیشتر در یک سازمان فراگیر جبهه‌ای بزنید و مدافعت سازمان واحد بزرگی شوید که قاب تحمل همه‌ی گرایش‌های گوناگون [البته جمهوری خواهی] را داشته باشد... ۹۴۹...»

آقای راسخ بر این تصورند که: «مبارزه‌ی ضد استبدادی، ضد استعماری و ضد عقب ماندگی ملت ایران از صدر مشروطیت تا کنون مبارزه‌ای است ملی و جبهه‌ای» و تاریخ بیارزات صد ساله اخیر ایران تا امروز نیز «نمایان گر این واقعیت است». «که این خود شکل سازمانی مبارزه یعنی جبهه‌ای بودن و نه جزی و طبقاتی و یا تعاقب به دین مشخصی داشتن آن را تعیین می‌کند». و بلافصله ادامه می‌دهند: «هر چند...» و این همان دو حرف اضافه‌ای است که کار را خراب می‌کند و حکم اصلی یعنی ضرورت و نیاز تاریخی به یک سازمان جبهه‌ای فراگیر را زیر سؤال می‌برد... «هر چند که تا کنون [یعنی از صدر مشروطیت تا امروز] این تشکل سازمانی جبهه‌ای در ایران تحقق نیافرته است». و سپس مورد تأواردی را به عنوان تنها نمونه‌ی تاریخی مثال می‌اورند: «شاید کنفرادیون جهانی را پتوان تنها سازمان جبهه‌ای ایران بشمار آورد که در خارج از کشور تحقیق یافته است...».

حال سؤالی که مطرح است این است که اگر مبارزات اجتماعی ایران همواره خصلت «ملی و جبهه‌ای» داشته‌اند، چرا تا کنون سازمان فراگیر در خود را به وجود نیاورده‌اند؟ و علت این ناکامی تاریخی صد ساله در چیست؟ آیا در انحراف سوسیالیست‌ها است که جامعه را «طبقاتی» می‌کنند؟ یا در «القطاع»‌های ملی - مذهبیون است؟ و یا در «توطنه»‌های افرادی از نوع «باند معروف»... آیا نامتحقق شدن تئوری جبهه‌ی ملی فراگیر را نباید در خود باطل بودن این نظریه و انطباق ناپذیری اش با واقعیت‌ها و بویژه با شرایط اجتماعی و مبارزاتی امروزی دانست؟

اما در باره تنها نمونه‌ی تاریخی مورد استناد یعنی کنفرادیون (که البته در داشتن توستالتی کنفرادیون تیکنده برازیل تیکنده اشکال مبارزاتی گذشته برای تبیین اشکال امروزی و آتی، آقای راسخ تنها نیستند و در میان خود ما نیز کار سوگواری از کنفرادیون همواره به پایان ترسیده است)، علاوه بر آین که این نمونه قابل تأمل صحبت نظریه ایشان را چندان تائید نمی‌کند بلکه تا حدودی نیز نافی آن می‌باشد. چه همه مابه خوبی می‌دانیم که کنفرادیون یک اتحادیه دانشجویی بود و نه جبهه‌ای مشتشکل از احزاب سیاسی، با این که خصلت رادیکال، ضد امپرالیستی و ضد دیکتاتوری داشت و با این که جریانات مختلف سیاسی از طریق فعالان دانشجویی خود در درون کنفرادیون فعالیت می‌کردند، همچنان که در هر انجمن و سندیکای دانشجویی، کارگری، زنان و غیره مرسوم بوده و هنوز نیز هست. آما تا زمانی که ویژگی اتحادیه‌ای، عمومی، دمکراتیک و دانشجویی کنفرادیون حفظ گردید، کنفرادیون توانست خود را حفظ کند، رشد کند و شکوفا شود و درست از آن لحظه‌ای که اتحادیه دانشجویی به میدان ترک تازی و فمال مایشائی گروههای سیاسی خارج و داخل، در راستای تاکتیک‌ها و برنامه‌های شان، تبدیل گردید، کنفرادیون تکه پاره شد و به مثابه سازمان جهانی دانشجویان ایرانی در خارج از کشور از هم فرو پاشید. (همچنان که در دیگر کشورهای اتحادیه‌ها و انجمن‌ها به تجزیه، تضعیف و وابستگی آنها انجامید).

آنچه که در این جا به زیر سؤال و نقد می‌رود، خود توهمند جبهه‌ای - اندیشه و سازمان - فراگیر خواهی است که نه با شرایط زمانه هم خوانی دارد و نه حتی با معیارهای دمکراتیک (غیری) مورد علاقه آقای راسخ بطوری که اگر نافی دمکراسی نباشد حداقل ناقص آن است. با این که من خود روزگاری در کمیته‌های ویتمام، فلسطین و ظفار، در همبستگی با جبهه‌های آزادیخواش این سرزمین‌ها فعالیت کرده‌ام و با این که همچنان بر این عقیده‌ام که روندهای مشابه و نزدیک به هم می‌توانند دست به اتحادها و ائتلاف‌های عملی زندن، اما در اساس به این باور رسیده‌ام که دوران مونولیتیسم سیاسی، احزاب بزرگ

می‌کشد و این را تداعی می‌کند که ما یک "ملی - مذهبی" داریم و یک "ملی - غیر مذهبی" که بالا قابل غیر مذهبی مساوی "ضد مذهبی" می‌شود...، سپس این سوال را طرح می‌کند که "اگر منظور از چیزیانیدن مذهبی به ملی این باشد که فلاش ملی مذهبی است به این معنا که انسانی است که در حوزه عمومی مملکت ملی است... و در حوزه خصوصی و زندگی شخصی، انسانی است مذهبی... [که] این دو رویطی به هم ندارند و در حقیقت قرار دادن دو چیز که هر یک سطح و حوزه خود را دارند، در یک سطح می‌باشد بدون آن که هم سطح باشند... و اگر مذهبی به این معنا باشد که چنین شهروندی معتقد است که در حوزه عمومی و اجتماعی و سیاسی اوامر و دستورات دینی و مذهبی مطرح است که بایستی از آنها اطاعت شود که چنین آدمی دیگر ملی نمی‌تواند باشد...".

من که سوسیالیست بی خدایی (آته) هستم یعنی نه به معنای تعریف قام و تمام آقای راسخ از مقوله «ملی» (این نکته را در قسمت سوم و آخر مقاله بحث خواهیم کرد) خود را ملی گرا می‌شناسم و نه مذهبی و اهل دین و ایمان هستم، در مقام مناسبی برای دفاع از "مقوله" ملی - مذهبی قرار ندارم. خود مدعیان بهتر از هر کس می‌توانند به دفاع از خود پردازند. اما انگیزه من در این جا دفاع از اصل تمایز گوناگون، از اصل تنوع و پلورالیته در مقابل فروکاست گری diefferentiation، Reductionism، یکسانسازی و توتالیزه کردن Totalisation است که به نام «ملت»، «ملی» و «ملی گرایی» انجام می‌پذیرد، چونان که در ایدئولوژی‌های توتالیت مرسم است.

واژه ملی - مذهبی بیش از آن که ترجمان یک مقوله یا مفهوم علمی، فلسفی یا جامعه شناختی باشد، می‌تواند، از دید طراحانش، بیان یک حرکت مستقل و متایز سیاسی باشد. جریانی که می‌خواهد، در صحنۀ سیاسی ایران، با ملی تامیدن علني و آشکار خود، و هم نسبت به جناح مذهبی حاکم، با ملی تامیدن علني و آشکار خود، و هم نسبت به دیگر نیروهای ملی گرا، چپ و غیر مذهبی با اسلام علني و آشکار پاییندیش به دین. این که این ویژگی و تمایز چیست، آن ملی گرایی موردنظر چه مضمونی دارد و این اختلاف به دینداری چه معنا و معنومی؟... را خود آنان باید توضیح دهند. (و البته ما هم می‌توانیم و باید نظر خود را در مورد توضیح آنها بدهم).

اما آن چه که مسلم است این است که در تاریخ سیاسی صد ساله گذشته ایران، همانطور که در توضیحات تاریخی آقای راسخ نیز هویدا است، افراد، شخصیت‌ها، گروه‌ها، جریان‌ها و احزابی وجود داشته‌اند که نه خود را کامل‌در طیف ملیون یافته‌اند و نه کاملاً در جرگۀ روحانیت سنتی طالقانی‌ها، بازارگان‌ها، سامی‌ها، پیمان‌ها، شریعتی‌ها را همان قدر نمی‌توان در چهارچوب جبهه ملی یا جامعه روحانیت جای داد (و جای نیز نگرفتند) که خلیل ملکی‌ها و چپ‌های مستقل را به حزب توده یا جبهه ملی نسبت داد. پس پیدایش چنین جریانی، امروزه غیر مترقبه نیست. البته با ملی - مذهبی‌ها می‌توان و باید به بحث و جدل پرداخت، اما نه با انکار آنها، نه با نقی ابتدائی ترین حق دمکراتیک آنها یعنی نامی که آنان به خود و به مبارزۀ شان داده‌اند، صرف نظر از این که این نام خوشایند یا ناشد یا نه...

جدل مفهوم شناسانه و یا بحث پیرامون "هم سطح" بودن و یا نبودن عنوان‌های ترکیبی، در رابطه با واژه ملی - مذهبی، راه به جایی نمی‌برد. این واژه همان قدر می‌تواند "من در آوردی" باشد که تعریف شخصی آقای راسخ از "ملی" و "ملی گرایی". دو مؤلفه «ملی» و «مذهبی» در همان اندازه "هم سطح" نیستند که دو مؤلفه «مکرات» و «مسیحی» در نام حزب دمکرات مسیحی آلمان و یا دو مؤلفه «سوسیالیسم» و «سیحی» در "سوسیالیسم مسیحی" مندرج در مانیفست حزب کمونیست... ولی هیچکس نه به حزب دمکرات مسیحی آلمان ایجاد گرفت که چرا چنین اسمی را برای خود انتخاب کرده و نه به مارکس که چرا چنین ترکیب ناجوری را به کار برده است. به هیچ رو نباید در

فرانگی، مبارزات اجتماعی سازمان یافته از سوی یک مرکز، یک حزب یا یک جبهه ملی یا خلقی... با مقتضیات زمانه، نیازهای مختلف و متفاوت و متضاد انسان‌ها در حوزه‌های گوناگون فکری، فرهنگی و مادی شهر و ندان در گفت قشری و طبقاتی‌شان... سازگار نیست. تنوع بی‌اندازه دیدگاه‌ها، سلیقه‌ها، وجود تمایزات و اختلافات اجتماعی، طبقاتی، فرهنگی، طرح نیازها و مطالبات گوناگون و... به گونه‌ای هستند که یک سازمان فرانگ قادر به ترجمان آنها و نمایندگی از آنها نمی‌باشد. چنین سازمانی اگر هم به وجود آید یا به دلیل تناقضات درونی اش پاسیف، بی‌خاصیت و منفلع خواهد شد و اجزای خود را نیز که ملزم به رعایت چهارچوب عام مشترکی اند، به انفعال و در کام خود فرو خواهد پرد... و یا تبدیل به یکی از همان جبهه‌های "ملی" و "خلقی" توتالیت، بوروکراتیک و مستبدی می‌شود که نمونه‌های گوناگون آنرا در جهان سوم مشاهده کردایم.

جبهه ملی، اساساً پدیداری است که در اوضاع و احوال خاصی شکل می‌گیرد، در شرایط مبارزات ضد استعماری برای کسب استقلال ملی یا در شرایط تجاوز نظامی و اشغال کشور توسعه نیروی خارجی، یعنی در وضعیتی که تضادهای درونی ملی جای خود را به یک هدف مشترک، عاجل و موقتی می‌دهد. شکل گیری و رشد جبهه ملی در ایران نیز عمدتاً در هنگام ملی کردن صنعت نفت و در شرایط حاد مقابله با استعمار انگلیس برای استینقا منافع ملی انجام گرفت. بدین سان، «جبهه ملی» بیشتر از همه یک پدیدار «شرقی» و «جهان سوم» در عصر استعمار و جنبش‌های استقلال طلبانه بوده است تا برآمده از دمکراسی غربی. در پیدایش، تکوین و رشد این دمکراسی‌ها، چه در دوران تکوین دولت - ملت‌ها در غرب (هنگام فروپاشی نظامهای فنودالی) و چه حتی در هنگام جنگ جهانی اول و دوم و اشغال نازیسم، جای پای تشکیل و فعالیت جبهه‌های ملی را مشاهده نمی‌کنیم (در فرانسه، به عنوان مثال، جبهه خلقی ۱۹۳۵ یک ائتلاف چپ و طبقاتی مشکل از سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و رادیکال‌ها با پشتیبانی سندیکاهای کارگری بود تا یک جبهه ملی و هم چنین مقاومت ملی فرانسه بر علیه اشغال آلمان‌ها در جنگ جهانی دوم هیچ گاه به صورت یک سازمان جبهه ملی درنی‌آمد). در حالی که این گفتگرایی‌ی تعاونی، صنفی، حزبی، اتحادی و سندیکالی است که با خصلت طبقاتی، قشری و حرفه‌ای جود و در جریان پیکارهای، مشارکت‌ها و رقابت‌ها، نقش ممتازی در رشد و نمو دمکراسی در غرب ایفا کرده و می‌کنند. جالب این جا است که آقای راسخ که شیفتۀ دمکراسی غربی‌اند و در مقاله دوم شان (مقوله «ملی - مذهبی» یا...) به جنگ با "ایرانیزه کردن" دمکراسی می‌روند و معتقدند که چون دمکراسی «در غرب شکل گرفته و تکامل یافته» است، ما ایرانی‌ها نیز باید آن را از غربی‌ها فرآوریم، جود، در آن جا که به شرح اصول این نظام می‌پردازند (حاکمیت ملت، آزادی‌های فردی، جدائی دین از دولت، حق تعیین سرنوشت و حاکمیت قانون) چند اصل از مهم‌ترین اصول دمکراسی را که همانا اصل پلورالیسم سیاسی و مدنی، اصل رفاقت آزاد تشكّلات و احزاب و بالاخره اصل رفاقت و چالش میان آنان باشد را از قلم اندازند. چه این اصول، البته، با شکل سازمانی مبارزه مسورد علّقه آقای راسخ یعنی «جبهه‌ای بودن و نه حزبی و طبقاتی بودن...» نامه سرگشاده) در تضاد قرار می‌گیرد. زیرا که به انسجام و یک پارچگی ملت واحد خلل وارد می‌کند و در درون آن تفرقه می‌اندازد. انتقاد ایشان به کسانی که امروز در ایران جود را ملی - مذهبی می‌نامند نیز از همین زاویه تمامت خواهی بر می‌خizد.

## ۲- نقد "ملی - مذهبی" از موضع نفوی چندانی

ایراد بزرگ و اصلی آقای راسخ به کسانی که امروز در ایران نام ملی - مذهبی بر خود گذاشته‌اند، این است که «ترکیب "ملی - مذهبی" ... در وجود [خود]» یک مفهوم مخالف را یدک

«ملیون» عنوانی می‌شود شامل همه آزادی‌خواهان از روحانی و مجتهد مسلمانی چون سید حسن مدرس...تا ...».

همانطور که آشکارا از این گفته نیز پیداست، «ملیون» در همه جا حضور دارند، همه آزادی‌خواهان را شامل می‌شوند... تو گوئی در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، جز ملی‌گرایان و در رأس آنان دکتر مصدق، جریان و سازمان و گرایش و اندیشه و سلیقه و پرایتیک و جنبش دیگری وجود نداشته است. هیچ اجتماعی - عامیونی، هیچ سوسیال دمکراتی، هیچ حیدر خانی، هیچ ارانی و پنجاه و سه نفری، هیچ حزب توده‌ای، هیچ نیروی سوم و خلیل ملکی‌ای، هیچ گروه و سازمان مذهبی‌ای، هیچ فعالیت مدنی‌ای، هیچ انجمنی، هیچ چپ مستقل و غیر وابسته‌ای و خلاصه هیچ چیز خارج از ملیون وجود نداشته و ندارد. در اینجا باید تصریح کنیم که حوزه ملی و ملی‌گرایی اساساً و عمدتاً امور و ارزش‌های را در بر می‌گیرند که رابطه مستقیمی با استقلال و منافع و مصالح عمومی مردم یک کشور دارند. بدین سان، ملی‌گرایی یک وجه، یک عرصه و یک فضا از وجود مختلف، از عرصه‌های مختلف و از فضاهای مختلف را تشکیل می‌دهد. بسط و توسعه این حوزه به تمامی عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و غیره نه با واقعیت‌های تاریخی اطباق دارد و نه از لحاظ علمی، فلسفی، جامعه‌شناسی، تبارشناسی مقوله‌ها و غیره صحیح است.

در پایان و به عنوان نتیجه گیری باید به گوئیم که دفاعیه آقای راسخ از ملی‌گرایی دلالت بر گونه‌ای سیستم‌سازی، ایقان‌باوری و تمامت‌خواهی می‌کند که از شاخص‌های «سیاست واقعاً موجود»ی است که ما در بحث‌های پیشین خود در «ظریحی تو» به نقد کشیده‌ایم. ایشان از مسئله ملی و ملی‌گرایی یک نظم جامع الاطراف، همه - شمول و دگماتیکی ساخته‌اند که مشابه آنرا تنها در سیستم‌های مکتبی و چپ پس اماراتی می‌توان یافت. سه شانصی که نام برده‌یم ظاهر بارز خود را هم در نگاه تاریخی یک جانبه و تقلیل گرایانه آقای راسخ و هم در نقد سیاسی ایشان، از موضع نفعی تنوع و چندانی، نشان می‌دهند. هم‌چنین در راه کار پیش‌نهاده توسط ایشان یعنی سازمان فراگیر جهه‌ای، اثرات این نگاه سیستانه و قیمانه را مشاهده می‌کنیم... در یک کلام، بینش آقای راسخ، چونان یینشی است که نسبت به مقوله‌ها و ارزش‌هایی چون نایقانی، عمامائی بودن، پرسش‌انگیزی، چندانی، اتفاق و خود - رهایشی... اگر نه کاملاً بیگانه، حداقل به دور می‌باشد.

### آقای عالی و مسئله ...

۱ - با همه اجسام و اجرام مادی Materie مانند کوه و دشت و سرگ و آب و زمین و ماه و ستاره و خورشید و فلزات و درختان و حیوانات و نظایر اینها، که چه ما باشیم و چه نباشیم هر کدامشان خود فی حد نفسه و مستقل و وجود دارند.

۲ - با واقعیت‌های نسبی چون پدر شدن و مادر و خواهر و برادر شدن از باب مثال، که این واقعیت‌ها در رابطه با موجود دیگری تحقق می‌باشند، زن و مرد خود فی حد نفسه وجود دارند اما وقتی زن مادر می‌شود که فرزندی از او بوجود آمده باشد و اینچنین است پدر و خواهر و برادر شدن که واقعیت‌هایی عینی هستند و در رابطه با عیوب دیگری تحقق می‌باشند، و یا همچون تیر و آهن و خاک و آجر و گنج و آهکی که فاصله طبقه اول و طبقه دوم ساختمانی را می‌سازند، که در عین حال که یک مجموعه و عینیت واحد مادی می‌باشند، در رابطه با اطاق واقع در طبقه اول، سقف اطاق و در رابطه با اطاق طبقه دوم، کف اطاق می‌شوند.

۳ - با واقعیت‌های اعتباری که موجودیت آنها به اعتبار عمل و کار کرد آنها است چون ارزش پول کاغذی. واقعیت عینی و مادی یک اسکناس صد دلاری، هیچ تفاوتی با واقعیت یک اسکناس یک دلاری ندارد، که هر دو تکه کاغذی بیش نیستند. اما برحسب علامت و اعداد و نشانه‌هایی که روی آنها چاپ شده است، هر یک از این تکه کاغذها چون فونکسیون خاص بخود را به اعتبار ارزشی که دولت ایالات متحده

رابطه با این نامها و عنوانها نتیجه گیری‌های حذفی به عمل آورد. بدین معنا که از واژه ملی - مذهبی تباید چنین استباط کرد که به غیر از این دسته بقیه همه غیر مذهبی با ضد مذهبی اند و یا غیر ملی یا ضد ملی. همانطور که از نام سوسیالیست‌های چپ سازمان ما نیز نباید این برداشت را کرد که به غیر از ما بقیه سوسیالیست‌ها راست هستند و یا سایر چپ‌ها غیر سوسیالیست‌اند!!

این عنوان‌ین، همان طور که گفتیم، بیان کننده حرکت‌های مستقل و متمایز می‌باشد و بیش از این نباید به آنها بار و اهمیت داد و یا از این قالب‌ها توقع داشت. پس مسئله اصلی، نه نامی است که سازمان‌ها، جریان‌ها و حرکت‌ها به خود می‌دهند، نامی که همیشه جنبه سمبولیک دارد، بلکه محتوى و مضمون این حرکت‌ها است. از این رو بحث اصلی ما با ملی - مذهبی‌های ایران و با تواندیشان دینی و غیره، همان است که خود آقای راسخ نیز به درستی به آن اشاره کرده‌اند و آن تلقی این نیروها از جایگاه دین در اداره امور شهر (کشور) است که جدایی دین از دولت یکی از وجود و مهم‌ترین آن می‌باشد. در یک کلام، پرسش اصلی این است که پایین‌دست آنها به دین که در نام ملی - مذهبی مستتر است، اگر به معنای نظام ملی - دینی است که این همان بازگشت به نقطه آغاز همه مصیبت‌های، یعنی تکرار مکرر دور باطل جمهوری اسلامی و حکومت اسلامی است، اما در یک شکل باز هم التقادمی تر. ولی اگر چنین نیست، که به نظر میرسد نیست، در این صورت دخالت و نقش دین را در کجا و به چه گونه می‌بینند؟

### ۳- ملی گواني اشاعر کننده

«عنوان «ملی» و «ملیون» به همه آنها گفته می‌شد و می‌شود که در برایر استعمار خارجی و استبداد داخلی و حاکمیت سلطنت دیکتاتوری و دفاع از منافع و مصالح همه مردم ایران مبارزه می‌کرده و می‌کنند و خواهان استقرار آزادی و دمکراسی و استقلال و پیشرفت برای ایران و ایرانی می‌باشند. که در این چند دهه اخیر دکتر مصدق بزرگ در مقام سمبول این جریان قرار گرفته است. در این صفحه ملیون، از مراجع بزرگ تقلید گرفته تا روحانیان ریز و درشت شهرهای کوچک و بزرگ کشور و توده های مردم از مسلمان و مسیحی و زرتشتی و بی‌دین و با دین قرار داشته‌اند...»

مفهومهای «ملی» و «ملی گرا» در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران بار و مفهومی پیدا کرده‌اند که با «تاسیونال» و «تاسیونالیسم» غربی هم‌سان نمی‌شوند. از این رو مقوله «ملی» در فرهنگ سیاسی ایران را نمی‌توان با آن واژه‌های غربی مترادف دانست. ولی تعریف بسیط و تمام - گستری که آقای راسخ از این مقوله‌ها به دست می‌دهند، کار را از «ایرانیزه» کردن فراتر برده به جایی می‌رساند که همان نسبت «هن در آورده» را می‌توان شامل حال جود ایشان کرد. زیرا طبق این تعریف، ملی و ملیون همه چیز (البته همه چیزهای خوب و ناب) را در بر می‌گیرند، همه عرصه‌ها اعم از استقلال، آزادی، دمکراسی، مذهب، پیشرفت، مصالح و منافع هر ایرانی... را شامل می‌شوند. در یک کلام، ملی و ملیون همه حوزه‌ها و همه ارزش‌ها در تمایز آنها را در بر می‌گیرند. ملی‌گرایی جوانان گاز اشاعر کننده‌ای همه فضا را الشغال می‌کند و جایی برای دیگری باقی نمی‌گذارد. در حقیقت، بنا بر این تعریف، به جز ملی و ملی‌گرایی که نام‌های دیگر ایران و ایرانی می‌شوند، «دیگر» و «دگر»ی به رسمیت شناخته نمی‌شود.

«از آن پس مقوله «ملی» عنوان جامعی بود که شامل همه آن چه ضد استبداد، ضد استعمار و ضد عقب ماندگی بود، می‌شد... از این پس [با خاتمه یافتن جریان مشروعه در مشروطه] ما همه جا با همین و ازه «ملی» سر و کار داریم. مجلس شورا می‌شود مجلس شورای ملی، رهبران نهضت آذربایجان می‌شوند سردار و سalar ملی، حکومت می‌شود حکومت ملی و سیاست‌مداران و رهبران ملت می‌شوند رجال ملی.»

ما رئیس جمهور تفتتی و آماتور تداریم. اینجا قانون همه یا هیچ مطرح است. همانگونه که یک کمی آبستنی وجود ندارد، یک مقداری «رئیس جمهور گری» هم نشاید. طرفداران سینه چاک و مدفغان بیقرار ریاست جمهوری ایشان از همان سنت دیرینه «آدم خوبی است حیف که نیکذارند کار کنند» تقدیه میکنند. و این سنت «تیکذارند» و تقصیر و کم کاری و کمبود را بگردان دیگران انداختن، عذر بدتر از گناهی است که طبیعت ثانوی و جزئی از ذات و وجود ما ایرانیان شده است و در اعماق وجود ما ریشه دوانیده است. تا بحال روسها و انگلیسیها و امریکانیها نیکذاشتند و همه‌اش تقصیر خارجی‌ها بود و حالا که دیگر بحسب ظاهر پای خارجی‌ها در میان نیست، گاهه جناح راست انحصار طلب است که نیکذار، نه کوتاهی شخص آقای خاتمی و دولت ایشان!!!

هنوز ما ملی‌ها و بلا شخص ما جبهه ملی‌ها روش نکرده ایم که گاه ما و سهم ما در بوجود آمدن و پیروزی کوتای ۲۸ مرداد ۱۳۴۴ و سرنگونی دولت ملی دکتر مصدق، که اگر میتوانست حاکمیت او ادامه یابد، حالا ما ملت در جای دیگری قرار داشتم، چه بوده است؟ ما مردم عادت کرده‌ایم که انفعالی عمل کنیم و یاد نگرفته‌ایم که ابتکار عمل را در تعیین سرنوشت جود، جود بدست گیریم. گردنمان را کج میکنیم و با گرفتن ژستی مظلومانه میگوییم «تیکذارند»!!!

\*\*\*\*\*

ملت ایران تا کنون چهار بار آقای خاتمی را بطور حول داده است و بقول انگلیسی‌ها push کرده است و او را در موضوع قدرت قرار داده است. بار اول در انتخابات ۱۳۷۶، بار دوم در انتخابات انجمن‌های شهر و شهرداری‌ها، بار سوم در انتخابات مجلس ملی در بهمن ماه ۱۳۷۹ و حالا هم برای بار چهارم در انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۱۳۸۰ برای بار دوم. آما آقای خاتمی نه فقط عرضه استفاده کردن از این موقعیت‌ها را نداشته است بلکه گویا ایشان در مقام تماشاگر صحنه سیاسی ایران، نظاره‌گر است که چگونه شکست خورد گان، که علناً در مراحل گیجی اولیه مجبور به عقب نشینی گردیده بودند، گام به گام موضع خود را محکم کرده، در حالت بی‌عملی ایشان، خود را بطور رازنده‌اند. تو گوئی این آقا، اصلاً رئیس جمهور این مملکت و رئیس قوه اجرائی و هماننک کننده سه قوه اجرائی، قانونگذاری و قضائی این کشور نیست!!!

در کجای دنیا قوه قضائی به قوه قانونگذاری تجاوزی این چنین کرده که نماینده منتخب مجلس ملی را که بر اساس سنت معتبر در تمام دنیا مصویت دارد احضار و به زندان محکوم کند؟ و در مقابل هیچ‌گونه اقدامی از سوی مقام و مستول بالاتر که رئیس جمهور و هماننک کننده باشد دیده نشود. یکی از پایه‌های ابجهاد در فقه اسلامی «سنت» است. اگر اصل «سنت» در احکام قوه قضائی به قوه قانونگذاری بطریق اولی در قوانین عرفی هم معتبر باشد. به این بهانه که مصویت نماینده‌گان مجلس ملی در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیامده است نمیتوان یکی از اصول و سنت مسلم دموکراسی پارلمانی را که مصویت نماینده‌گان منتخب ملت باشد زیر پا گذاشت و موضع محکم نماینده مردم را که در مجموع در هیئت مجلس ملی بالاترین قدرت کشور است تعصیف کرد. انگلستان که مادر دموکراسی نام گرفته است اصلاً هیچ قانون اساسی تدوین شده ندارد و به اصطلاح «از بین عرب است» و روند و عملکرد دموکراسی در آن کشور با رعایت سنت و اصول نظام دموکراسی پارلمانی که مقبولیت جهانی دارد، اداره میشود و حل مسائل و مشکلات کشور به شیوه دموکراتیک و به بهترین وجهی که برای دیگران نمونه و سرمشق و مورد استناد است، انجام میگیرد.

از آقای خاتمی رئیس جمهور و این آقایان قضات بایستی پرسید اصل هشتصاد و ششم همین قانون اساسی جمهوری اسلامی خودشان را که اصل مصویت پارلمانی است چگونه می‌فهمند؟ اصل هشتصاد شش میگوید: «نماینده‌گان مجلس در مقام ایقای وظائف نماینده‌گی در اظهار نظر و رأی خود کاملاً آزادند و نمیتوان آنها را به سبب نظراتی که در مجلس اظهار کرده‌اند یا آرائی که در مقام ایقای وظائف نماینده‌گی جود داده اند تعقیب یا توقیف کرد».

این همان اصل مصویت پارلمانی معمول و متداول در همه دنیا است که آقایان قضات در مقابل حریت داخل و خارج زیر پا گذاشته‌اند

امریکا برای آنها قائل شده است، دارند، اولاً بطور کلی هر یک قدرت و ارزش مبادلاتی بینا میکنند و در ثانی ارزش و قدرت مبادله و خرید یکی صد برابر دیگری است. که اگر پشتونه دولت امریکا از آن برداشته شود باز تکه کاغذی بیش باقی نمی‌ماند که شاید به درد سوختن بخورد.

همین چند ماه دیگر پول‌های چندین کشور اروپائی تبدیل میشود و از آن روز که این پول‌ها از اعتبار یافته‌اند دیگر ارزش پولی نخواهند داشت و به همین گونه است مقوله زن و شوه‌ری که از امور اعتباری و قراردادی میباشد، چه بیش از ازدواج و چه در دوران ازدواج یا حتی پس از جدائی، شخصیت و عینیت واحدی هستند که ازدواج تثیری در نفس انسان بودن آنها نمیدهد.

\*\*\*\*\*

تمام مناصب و مقامات حکومتی و اجتماعی از همین مقوله نوع سوم یعنی امور اعتباری هستند که اینجا هم با دو نوع مقوله اعتباری روپرتو هستیم. یکی اینکه انسان در احرار و بدبخت آوردن اینگونه مشاغل نیاز به هیچ‌گونه پیش‌شرط علمی و تخصصی نداشته باشد مانند نماینده مجلس ملی و وزیر و رئیس جمهور شدن، دیگری اینکه هر چند مقوله مخصوص یک واقعیت اعتباری است اما دستیابی به آن نیاز به دانش و تخصص مخصوص بخود را دارد. بفرماندهی نیروی نظامی منصوب شدن و یا به ریاست یخش جراحی بیمارستانی رسیدن و در مقام قاضی، رئیس یک دادگاه گردیدن، هر چند پست ریاست فوج خود را از امور اعتباری میباشد، اما، پیش‌شرط داشتن دانش و تخصص هر رشته را مطالبه میکند.

\*\*\*\*\*

پس از تمهید این مقدمات بازگردیدم به بحث این نوشته که «آقای محمد خاتمی و مشغله ریاست جمهوری» است که همانگونه که در پیش آوردم از امور اعتباری و قراردادی میباشد. موجودیت چنین مقامی سنتگی مطلق به عملکرد آن دارد. این نمیشود که کسی، از باب مثال، یک قاضی، رئیس یک دادگاه باشد و بر مستد ریاست درجلسه رسمی دادگاه بشنیدن، اما بگویید این درست است که من قاضی این دادگاه هستم اما قادر نیستم قضایت کنم! و در عین حال بگویید، که مرا در مستد ریاست دادگاه باقی بگذارید!!!

این نمیشود که یک خلبان که کاپیتان هوایی در حال پرواز میباشد و در صندلی فرماندهی و کاپیتان هوایی نشسته باشد اما بوظائف و مستولیت‌های کاپیتانی خود بهره‌عطا که باشد عمل نکند و فونکسیون یک کاپیتان را نداشته باشد، اما همچنان مدعی حفظ مقام خود و داشتن مستولیت کاپیتانی باشد که سرنوشت چنین هوایی‌مانی روش است!

\*\*\*\*\*

اداره و تنظیم امور و حل مشکلات کشوری چون ایران و یا هر کشور دیگر آیا از هدایت یک هواییما و یا امر قضایت کم اهمیت است؟ آیا میشود انسانی فی حد نفسه با احساس مستولیت و مسؤولیت بودن آنهمه وعده و وعید در تبلیغات انتخاباتی جود به مردم دادا و دست آخر بهمین مردم گفت انشد که من کاری برای شما انجام دهم؟ و در همین حال از همین مردم خواست که او را در مقام خود بار دیگر ابقاء کنند؟

یک جامعه، یک کشور، آنهم کشور پهناوری چون ایران که از قابلة تمدن عقب مانده است، و چه از شمال و حوزه دریای مازندران و چه از جنوب و خلیج فارس در منکنة فشار ابرقدرت‌های نفتخوار گیر افتاده است، که بیکاری و فحشاء و رشوه‌خواری و فساد و اقتصاد و امامانده از سوئی و رشد بی‌سابقه جمعیت از سوئی دیگر موجودیت و هویتش را تهدید میکند، آیا نیاز به یک رهبری فعال و مستول و متعهد و سیاسی و کارآمد ندارد؟ مگر میشود مشکلات مردم و مملکت را با لبخند مليح و حرف زیادی زدن و «گفتمان درمانی» حل کرد؟

من وارد بحث در مورد شخصیت آقای خاتمی نیشوم چون ایشان را نیشناسم. بحث من در مورد فونکسیون و عملکرد و فلسفه و عاملیت رئیسی قوه اجرائی و هماننک کننده سه قوه اجرائی و قانونی و قضائی و شیوه کار رئیس جمهور کشور ایران است.

این فونکسیون نباشد و در مقام قدرت اجرائی فعلیت و عاملیت نداشته باشد بود و نبود وجود و عدمش یکی است و دیگر بحساب نمی‌آید. موجیم که آسودگی مادعم ما است ما زنده از آنیم که آرام نگیریم \*\*\*\*

مگر میشود کسی وجودان سیاسی داشته باشد! و در برابرخدا و خلق احساس مسئولیت کند! آنهم مسئولیتی در حد رئیس قدرت اجرائی یک مملکت، آنهم در مملکتی به اصطلاح دارای یک حکومت دینی و اسلامی و ناظر بر اینهمه یدبخشی، اینهمه فضاه و فساد، اینهمه دزدی و زور و ستم و زدنان و آزار و شکنجه و اعدام باشد!!! و در مقام رئیس جمهور، «هیچکاره بماند؟» و انجام وظیفه کند!!! و از مردم بخواهد که او را در مقام «هیچکاره کنی» ابقاء کند. پس باز هم در نهایت شگفتی بایستی بگوییم! «حق چیزهای ندیده و نشیده» اما با اینهمه «چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند». پاینده ایران

## مختاری در نهاده قرورو و ...

به اعدام و یا به حبس‌های ابد و درازمدت همراه با کار اجرایی محکوم ساخت (۵). همچنین تعقیب و نابودی سازمانیاته یهودان در دوران نازیسم هیتلری در آلمان نمونه‌ای دهشتتاک از ترور حکومتی را نمودار می‌سازد. در آن دوران نیز نازیستها بخاطر «رهایی خلق آلمان» از نژادهای پست «بخدو اجازه دادند بچنین جنایاتی دست زنند. آن نیروی حکومتی که بخدو اجازه میدهد از ابزار ترور برای سرکوب مخالفین خویش پهنه گیرد، تیرومنی است که مجبور است به توده‌ها تلقین کند که تنها از طریق انحصار قدرت سیاسی در دستان این نیرو میتواند به رستگاری دست یابد و از زندگی فردی و اجتماعی بهتری برخوردار شود. بنابراین حکومت‌هایی که به ترور حکومتی دست میزند، برای خود در زمینه قدرت سیاسی نقشی انحصاری قائل‌اند. استثنای از این قاعده ساختار دولت در اسرائیل است. با آنکه حکومت‌ها در این کشور بر اساس اصول دمکراتیک انتخاب می‌شوند و در پارلمان اسرائیل بیش از ده حزب نماینده دارند و رهبران حکومت طی چند سال گذشته چندین بار تغییر کرده‌اند، معهداً میتوان دید که دولت اسرائیل صرف‌نظر از آنکه کدام ائتلاف احزاب قدرت سیاسی، یعنی قدرت حکومتی را در دست دارد، در رابطه با فلسطینیان در مناطق اشغالی از ترور حکومتی بهره می‌گیرد. در این کشور از یکسو اعراب اسرائیلی از سیاستی از حقوق مدنی محرومند و از سوی دیگر اسرائیل با بکاربرد ترور حکومتی در پی آن است که بتواند اراده و خواست خود را بر فلسطینیان تحییل کند و بهمین دلیل برخلاف تمامی عرف بین‌المللی به کشار هفند کسانی می‌پردازد که مدعی است در اعمال «تروریستی» علیه ارشاد و شهرک نشیان یهودی در مناطق اشغالی شرکت کرده‌اند. صرف‌نظر از این «استثنای دمکراتیک» میتوان انگیزه سیاسی کسان و یا نیروهای را که به ترور متول می‌شوند، چنین ترسیم کرد:

بطور کلی میتوان کار کردهای تروریستی را به دو حوزه تقسیم نمود. در حوزه نخست تمامی آن کسان و گروههایی قرار می‌گیرند که از ترور برای پیشبرد مقاصد و منافع فردی و یا گروهی خویش استفاده می‌کنند، در حالی که در حوزه دوم افراد و گروههایی قرار می‌گیرند که از ترور برای پیشبرد خواستها و منافع فرافردی و فراگروهی بهره می‌گیرند. خلاصه آنکه در حوزه نخست کسان و گروههایی قرار دارند که جرهای خرد اجتماعی mikrosoyiale Determination می‌شود تا آنها به تروریسم روی آورند، در حالی که در حوزه دوم افراد makrosoyiale و نیروهایی قرار می‌گیرند که جرهای کلان اجتماعی قرار دارند.

Determination سبب گرایش آنها به تروریسم می‌گردد.

برای آنکه این تفاوت‌ها را نشان دهیم به تعونه‌ای بسته میکنیم: در امریکا در دورانی که تولید و مصرف الكل منوع گشته بود، آنکاپون و برخی دیگر از قاچاقچیان مشروبات الکلی برای آنکه از بازار تحت اختیار جود دفاع کنند و یا آنکه بتوانند به حجم بازار فروش خویش بیافزایند، علیه باندهای دیگر از حربه ترور بهره می‌گرفتند. هم اینک تیز مافیا در ایتالیا و امریکا که بازار فروش مواد مخدر را در اختیار خود دارد، علیه رقیان خویش و حتی علیه سیاستمدارانی که خواهان سرکوب

و صدای آقای خاتمی در نیامد. آقای خاتمی در رابطه با قتل‌های زنجیره‌ای یک خیزش در ابتدای کرد و وجودی نشان داد اما بعد در همان نش همیشگی خود فرو رفت و هیچ اقدامی که مطابق وظائف و مستولیتی که بر عهده گرفته است باشد، انجام نداد. در عوض ایشان به مسکو رفت و ۷ میلیارد دلار پول ملتی که نان و آب هم تدارد، صرف خرید تسليحات عقب افتاده از روس‌ها کرد! در رابطه با ماجراهای برلین عکس العمل ایشان چه بود؟ در خصوص جنایات داشگاههای تهران و تبریز و دیگر شهرها که بالآخره با حکم تبرئه‌ای که حالا در آمد، قضات محکم «عدل علی» !!! آب باکی را روی سر ایشان ریختند، ایشان چه کرد؟ آیا در مورد ماجراهای خرم آباد ایشان به گونه‌ای دیگر عکس العمل نشان داد؟؟؟ گویا ایشان را به تماشای نمایش و تئاتر مشتمل کننده صحته سیاسی و بخصوص قضائی ایران دعوت کرده‌اند که در بهترین تحلیل ایشان نقش یک متقد هنری تئاتر و نمایش را ایقاء می‌کند و بالآخره خیلی که دست پالا را بگیریم گویا ایشان یک مفسر سیاسی هستند که در مورد رویدادهای ایران آنهم با هزاران اما و اگر و زیر پوشش خنده ملیحشان اظهار نظر می‌فرمایند و فراموش می‌فرمایند که ایشان بالاترین قدرت اجرائی کشور هستند آنهم با پیشوایانه آرایی که حتی در کشورهای دموکراتی هم، صاحبان قدرت آنرا در خواب هم نمی‌بینند.

اصل یک سد و سیزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران می‌گوید: «پس از مقام رهبری رئیس جمهور عالیاتین مقام رسمی کشور و مسئولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوه مجریه را جز در امری که مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود، بر عهده دارد». گیرم رهبر رئیس کل شهریانی کشور را منصوب می‌کند، این مربوط به رهبری است. اما نهوده کار نیروی انتظامی کشور، نظارت و حفظ نظم مملکت در عهده دولت است. و رئیس شهریانی و یا ساتاد ارشاد و یا رؤسای ژاندارمری و ... پس از انتصاب بایستی از دستورات وزیر کشور و رئیس جمهوری پیروی کنند چرا که بربطی اصول قانون اساسی قدرت انتصاب در دست رهبر و قدرت اجرا در دست دولت و رئیس جمهور است.

در ذیل سوگند رئیس جمهور منتخب مردم می‌آید (اصل ۱۲۱).

«... که پاسدار مذهب رسی و نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی کشور باش » و همه استعداد و صلاحیت خویش را در اینسای مسئولیت‌هایی که بعده گرفته‌ام به کار گیرم». اصل شصتم می‌گوید: «عمل قوه مجریه جز در اموری که در این قانون مستقیماً بر عهده رهبری گذارده شده، از طریق رئیس جمهور و وزراء است».

در عرف حقوق بین‌الملل دونوع دولت و حاکمیت به رسمیت شناخته شده است. یکی دولت قانونی Jouse که از طریق قانونی و دموکراتیک اقتدار دولتی و حاکمیت را در دست دارد و اعمال می‌کند. دیگری دولت بالقلع و موجود Eta که اقتدار دولتی و حاکمیت را بدست آورده و حالا از هر راه که باشد قدرت موجود کشور است که اعمال حاکمیت می‌کند که هر روز با کودتاها که این گوشه و آن گوشه جهان روی میدهد، شاهد آنستیم. در رابطه بین‌الملل اقتدار و حاکمیت بالقلع مطرح است و به رسمیت شناخته می‌شود. نظامیان کوادتا می‌کنند و دیگر کاری بکار آن دولت قانونی سرنگون شده ندارند - اینچنین بود در کوادتا ۲۸ مرداد و سرنگونی دولت قانونی دکتر مصدق و یا در یونان و یا در آرژانتین و شیلی و سیار کشورهای افریقائی و یا حالا در پاکستان. و این بر این اساس است که حاکمیت و اقتدار دولتی یک امر تشریفاتی است. مملکت نیاز به قدرت تصمیم گیرنده و اجرا کننده دارد. وقتی با کوادتا دولت قانونی خلخ ید شد و

دیگر فونکسیون حکومتی و اقتدار حاکمیت را نداشت، رفته رفته پس از چند روزی دولتها قدرت موجود کوادتا را به رسمیت می‌شناسند و با او وارد داد و ستد حکومتی می‌شوند. در اینجا فلیست و عاملیت به قدرت نشستگان مطرح است، قانونی بودن حاکمیت تحت الشعاع قدرت بالقلع قرار می‌گیرد که حتی دولتها و نظام هایی که قرنها خود دارای سنت دموکراتی هستند تن به رسمیت شناختن چنین قدرت‌های کوادتا می‌دهند. موجودیت حاکمیت به فونکسیون آن است که اگر

به اقتداری دست یافت که تزار نیز از آن برخوردار نبود. در ایران نیز با روند مشابه‌ای روپرتو می‌شونم. انقلاب علیه استبداد شاه را در سال ۱۳۵۷ نیروهای لیبرال دینی و ملی نظیر نهضت آزادی و جبهه ملی و ... آغاز کردند، اما پس از آنکه بختیار به حکومت رسید و کوشید بر اساس اصول «دولت مدنی» حکومت کشد، در کوران انقلاب، اسلام گرایان بینادگرای پیرو خمینی توانتند بتدریج رهبری انقلاب را بدست آوردند و نیروهای لیبرال دینی و ملی را به پیروی از سیاست خویش مجبور سازند. خمینی نیز با شعارها و وعده‌های تند توانت توده‌ها را هادار خویش سازد. او به مردم وعده خانه، آب و برق را می‌گان داد تا توانت توده‌ها را هادار خویش سازد. او نیز پس از آنکه ایران مورد تهاجم نظامی عراق قرار گرفت، برای آنکه تمامی ظرفیت‌های اجتماعی را در اختیار «حکومت اسلامی» قرار دهد، به سرکوب نیروهای اپوزیسیون پرداخت و یکی پس از دیگری احزاب چپ و میانه را غیرقانونی اعلام کرد و به سرکوب آن پخش از اپوزیسیون حزب دمکرات کردستان ایران، مجاهدین و ...) پرداخت که به مقاومت مسلحانه دست زد.

با توجه به اینکه فاشیسم موسولینی در ایتالیا، نازیسم هیتلری در آلمان و ... توانتند با بهره‌گیری از چو دمکراتیک به قدرت سیاسی دست یابند، یعنی نیروهایی با سرشت ضد دمکراتیک می‌کوشند از چو دمکراتیک جامعه برای پیشبرد مقاصد سیاسی خویش بهره‌گیرند، تا پس از کسب قدرت سیاسی، دمکراسی را از میان بردارند، کارل پور در اثر خود «اتوبی و خشونت» یادآور شد «جازه نداریم بدون شرط از این اصل پیروی کنیم که تمامی نیروهای ناشکیا را ندارا کنیم. چه در این صورت نه فقط خود را، بلکه شکیباتی Toleranz را نیز تابود می‌سازیم» (۶). پس با توجه به آنچه گفته شد، میتوان مدل زیر را به مقابله‌گکی استفاده از ایزار تور چه در رابطه با سرنگونی یک حکومت و چه در رابطه با تثبیت حکومت ارائه داد:

◆ ترور روانی با نیت تضعیف و منفرد ساختن مخالفین رئیم در این زمینه نهادهای حکومتی از ترور به وسیله تلفن، ارسال نامه‌های تهدیدآمیز، بیکار ساختن مخالفین، منوع ساختن انتشار کتاب و روزنامه و مجله توسط افراد و گروههای اپوزیسیون، انفراد اجتماعی مخالفین حکومت بهره می‌گیرند. از برخی از این ایزارها مخالفین حکومت نیز میتوانند بهره گیرند، تغییر ترور بوسیله تلفن، پخش شبناه و ترور عناصر وابسته به حکومت با نیت تضعیف روحیه دیوانسalarی حکومتی.

◆ دستگیری و زندانی ساختن مخالفین حکومت، شکنجه آنها، محکوم ساختن مخالفین به زندان‌های طویل المدت و اعمال شاق و اعزام آنها به اردوگاههای مرگ (نازیسم هیتلری) و کار اجباری (دوران استالین) و ...، همچنین «تریتیت زندانیان» (در ایران خمینی با هدف تواب ساختن آنها و ...).

◆ ترتیب محاکمات نمایشی علیه مخالفین رئیم و متهم ساختن آنها به جاسوسی برای بیگانگان (شوری، ایران و ...).

◆ ارسال نامه‌های حاوی بمب برای مخالفین حکومت و یا رهبران حکومت، پرتاپ بمب به منازل مخالفین حکومت و یا رهبران حکومت، آتش زدن منازل و محله‌های کار مخالفین حکومت و یا رهبران حکومت.

◆ ترور رهبران شناخته شده مخالفین حکومت و یا چهره‌های سیاسی حکومت (در ایران خمینی قتل دکتر سامي، پروانه و داریوش فروهر و ...)، ترور شخصیت‌های حکومتی به اتهام خیانت آنها به خلق و منافع ملی (تجیر ترور رزم آرا توسط فدائیان اسلام و ...).

◆ گروگانگیری رهبران حکومتی، صاحبان سرمایه‌های کلان و مدیران باتکها و دیگر بنگاههای کلان سرمایه‌داری از سوی گروهکهای تروریستی که خود را آلت‌راتیو رئیم می‌نامند. خلاصه آنکه هم حکومتگران و هم سازمانهای تروریستی می‌کوشند در اینکه مناسب تروریستی بهره گیرند و باین ترتیب مجموعه‌ای متنوع از امکانات در اختیار گروهکهای تروریستی و نیز سازمانها و

این باندهای قاچاق هستند، دست به تسرور می‌زندند. چنین گروههای بخاطر منافع بلاواسطه خویش به ترور روی می‌آورند و انگیزه آنها دفاع از منافع روزمرگی خویش است. اما کسانی که علیه نیروی استعمار گردی که سرزمن آنها را اشغال کرده است از ترور بهره می‌گیرند تا نه تنها در جهت رهائی خویش، بلکه بخاطر رهائی میهن خویش از چنگال تسروئی متجاوز مبارزه کنند. در این حالت خواسته‌های فردی و گروهی در خدمت خواسته‌های کلان اجتماعی قرار می‌گیرند و جزوی از آن حرکت عمومی می‌گردند.

نتیجه آنکه در حوزه دوم همه آن افراد و نیروهایی قرار دارند که یا بخاطر سرنگونی حکومتی که مورد تأیید آنها نیست، مبارزه می‌کنند و یا آنکه خود به حکومتی تعلق دارند و برای جلوگیری از سرنگونی آن و یا ثبات بخشیدن به آن به سرکوب نیروهای مخالف حکومت می‌پردازند.

### ویژگی‌های تروریسم سیاسی

تاریخ دوران مدرن همراه است با قتل‌های سیاسی غیرعادی و تروریسم سیاسی که با شدتی استثنای خود را نمایان ساخت. در دهه‌های پایانی قرن بوزده در پیشتر کشورهای پیشرفت‌های ساختی و در حال رشد اروپائی شاهد ترور شخصیت‌های سیاسی هستیم. در این دوران نیروهای ترقی خواه و هادار مدرنیسم علیه حکومتگرانی که ضرورت‌های جهان مدرن را نمایان ساختند و نیتوانستند خود را با ضرورت‌های اعلی‌تری و حتی سلطان و پادشاهان، قاضی‌ها و مأمورین عالیرتبه دولتی و حتی مردم بی تصریبی را که در کلیساها به عیادت سرگرم بودند، هدف گلوله قرار می‌دادند و یا آنکه با پرتاپ بمب به قتل میرسانند. حتی مردمی که در رستوران‌ها سرگرم غذاخوردن بودند، باید کشته می‌شدند تا انقلاب میتوانست به اهداف خود دست یابد و به «تمر» رسد. ویژگی تروریسم سیاسی سالهای پایانی سده نوزده را میتوان در تغیریب ماشین دولتی که خلاصه کرد، بی‌آنکه جنبش‌های تروریستی این دوران امید دستیابی به قدرت سیاسی را داشته باشند. در عوض در آغاز سده بیست با نیروهایی مواجه می‌شوند که توانتند با شرکت در انقلابات به قدرت سیاسی دست یابند، اما برای تحکیم سلطه سیاسی خویش با بهره گیری از تروریسم دولتی به سرکوب مخالفین خویش پرداختند. بطور نمونه میتوان به رویه اشاره کرد که سرانجام بشویکها توانتند قدرت سیاسی را بچنگ آورند. آنها پس از کسب قدرت مورد هجوم نیروهای راستگرا و هادار خانواده تزار قرار گرفتند که از سوی محافظ سرمایه‌جهانی و کشورهای امپریالیستی و به ویژه انگلیس پشتیبانی می‌شدند. بشویکها برای آنکه بتوانند در جنگ با «گاردۀای سفید» که وابسته به این محافظ بودند، تمامی امکانات داخلی را تحت کنترل خویش گیرند، سرکوب اپوزیسیون چیز پرداختند که در پیروزی انقلاب فوریه نقشی تعیین کننده ایفا کرده بود. بشویکها، سوسیال رولوسیونرها و ... نیروهایی بودند که در سرنگونی استبداد تزاری نقش اصلی را بر عهده داشتند. در انقلاب فوریه بشویکها نیروی کوچکی بودند که در حوادث اجتماعی آن دوران نقشی فرعی داشتند. اما پس از آنکه قدرت سیاسی بددست نیروهای لیبرال و چپ‌های سوسیال دمکرات افتاد، فضای برای فعالیت علی نیروها و احزابی چون بشویکها فراهم گردید. بشویکها توانتند با طرح شعارهای تند و عده تحقیق «صلح، ندان، آزادی» بتدربیج در سیاری از «شوراها»ی شهرهای بزرگ به اکثریت دست یابند و زمینه را برای کسب قدرت سیاسی از طریق اقدامی نظامی هموار گردانند. اما پس از آنکه انتخابات «مجلس مؤسسان» که در نوامبر ۱۹۱۷ انجام گرفت، آشکار ساخت که آنها در سطح کشور تنها از پشتیبانی نزدیک به یک سوم رای دهندگان برخوردارند، بشویکها که قدرت نظامی و سیاسی را در اختیار داشتند، از تشکیل آن مجلس جلوگیری کردند و از آن زمان به تدریج در جهت محدود ساختن حقوق مدنی و آزادی‌های فردی و اجتماعی که دستاورده انقلاب فوریه بود، گام برداشتند و سرانجام کار را به آنچه رسانیدند که نظام تکجزی را در شوری مستقر ساختند و در درون «حزب کمونیست» نیز از تشکیل هر گونه اپوزیسیونی جلوگیری کردند و سرانجام دیر کل

رها ساخت و برای خود در جهت تحقق این روند تاریخی نقشی پیشاپنگ و تعیین کننده قاتل هستند. بر همین اساس چون فرد و یا گروه تروریست برای کار کرد خود حقانیت تاریخی قاتل است، در نتیجه خود را در وضعیتی میابد که میتواند بخود اجازه دهد درباره سرتوشت دیگران به داوری نشیند. بر همین اساس تروریستها بر این باورند که با بکاربردن خشونت علیه افراد و نهادهای که بازتاب نابرابری‌های اجتماعی هستند و حتی با بکاربری خشونت علیه مردم بیگانه میتوانند زمینه‌های اجتماعی را برای رهانی انسانیت از چنگال خشونت ممکنی بر روابط ناعادلانه فراهم گرددند. بهمین دلیل نابودی برخی از افراد «گناهکار» و یا «بیگانه» در این روند تاریخی نقشی فرعی بازی میکنند.

برای آنکه بتوان شیوه تفکر تروریستها را بهتر نمایان ساخت، به تویسته معتقد آلمانی، هانس ماکوس انسنبرگ رجوع میکنیم. او در یکی از رسالهایش که با عنوان «تیرنه، انقلابیون در دادگاه» در سال ۱۹۷۰ انتشار یافت، یاد آور شد که بر اساس باورهای جریان‌های تروریستی «نه انقلاب، بلکه شکست آن میتواند دادگاهی گردد... زیرا یک انقلابی هیچگاه علیه حقی که بخارش مبارزه کرده است، اقدامی نخواهد کرد. نابرابرین قاضی‌ها فقط میتوانند شکست او را تائید کنند، رای آنها نه حق را، بلکه مناسبات قدرت را تمودار می‌سازد» (۷).

یک تروریست هر چند به نوعی ایدئولوژی و یا تئوری برای توجه اعمال خویش نیازمند است، اما خود ایدئولوگ و تئوری‌سین نیست و بلکه در بهترین حالت رهبر یک گروه مسلسل پیشاپنگ است. او طرح جامعی برای آینده جامعه ندارد و بلکه میداند آنچه که موجود است، باید نابود گردد و نابرابرین در پی تخریب نهادهای نظم حاکم است که

تزویج او منفور و سبل‌های استعمار و نابرابری هستند. یک تروریست نیازمند آن نیست «حقیقتی» را که او در پی تتحقق آن است موجود برسی و آزمایش مجدد قرار دهد. ایدئولوژی انقلابی به او اجازه نمیدهد که درباره «حقیقت» انقلاب دیگر شک و شبیه گردد. اما اگر کسی

بچنین وضعیتی دچار شود، در آن صورت به انحراف از ایدئولوژی متهم میگردد، یعنی بطور اجراء از جبهه انقلاب به جبهه ضد انقلاب رانده میشود. در نتیجه دیگر اعضای گروه تروریستی بخود این حق را میدهند که او را به مثابه عضوی از جبهه ضد انقلاب سرمه نیست سازند. خلاصه آنکه بازتاب چنین ایدئولوژی و اختلاف ممکنی بر آن، کار را به آنچه میرساند که فرد یا یک گروه تروریستی بخود اجازه دهد بنام «انقلاب»، بنام «خلق» و بنام «آینده بهتر» به ترور افراد «خائن» دست زند و یا

آنکه به تخریب نهادهای پیردازد که جزئی از نظام ظالمانه موجودند و انفجار آن نهادها میتواند منجر به «انقلاب» و «رهانی» گردد. اما همانطور که لذن در اثر خود «چپرویی، بیماری کودکی در کمونیسم» مطرح ساخت، تروریسم «نه موجب پیشرفت روند انقلابی میگردد و نه موجب جلب نیروی تازه به حزب میشود» (۸). اقدامات تروریستی در بهترین حالت میتوانند بهترین اندیشه‌های رهانی بشریت از چنگال مناسبات نابرابرانه را به ابتدا کشانند. ترور سبب میشود تا فرد یا گروه تروریستی تواند با افکار عمومی از رابطه‌ای مطلوب برخوردار باشد و آنطور که مأمور تسه دونگ مطرح ساخت، تواند «محقون ماهی در آب شنا کند» و بلکه بر عکس، پیروی از سیاست ترور سبب میگردد تا فرد و یا گروه تروریستی تها در محدوده بسیار کوچکی بتواند با افکار

عمومی پیوندهای ارگانیک برقرار سازد تا بتواند از چشم پلیس مخفی در امان بماند. سراجام آنکه جریان‌های تروریستی می‌پندازند با دست زدن به خشونت تروریستی نقش جرقه را برای شعله ور ساختن خرم انقلاب بازی میکنند، اما هیچ خطرناک‌تر از آن نیست که در زمانی بچنین

اقداماتی دست زنیم که در سطح و بطن جامعه هنوز شرایط برای گسترش جنبش انقلابی هموار نگشته است. چنین اقداماتی میتواند سبب شوند تا «انقلاب زوردرس» گردد و بهمین دلیل تواند از رشد و اعتلالی مطلوب برخوردار شود و در نهایت با شکست مواجه شود. بر اساس همین برداشت ریچارد کلوتریو ک مطرح می‌سازد که تروریست «بجز قتل و تخریب» به ندرت میتواند بر پیشرفت و دگرگونی‌های اجتماعی تأثیر نهد (۹). تا کنون هیچ جریان تروریستی توواسته است باین پرسش که چگونه میتوان اقدامات پراکنده، تخریبی و همراه با کشتار رهبران حکومت و مردم بیگانه را به جنبشی اجتماعی بدل ساخت که در

نهادهای دولتی که در پی سرکوب مخالفین حکومت هستند، قرار میگیرد که در تحلیل نهایی افرادی که از این ابزارها و تاکتیک‌ها بهره میگیرند، بتدریج خود را از نهادهای واقعی اجتماعی مستقل می‌سازند. همین امر سبب شده است تا از دوران پیدایش تروریسم مدرن با ابوهی از اشکال متنوع تروریسم مواجه شویم که آخرین آن اقدامات تروریستی ۱۹ جوان تحصیل کرده عرب علیه برج‌های دوقلو تجارت جهانی در نیویورک و مجتمع پنtagون در واشنگتن بود، آنهم از طریق ریومن هوایپاماها مسافربری و اصابت هوایپاماها با آن ساختمان‌ها.

پس میشود نتیجه گرفت که ابزار و امکانات تروریستی در هر دورانی در رابطه مستقیم با وضعیت اجتماعی و پیشرفت‌های تکنولوژی قرار دارد. هر چقدر سطح زندگی بیشتر پیشرفت میکند؟ به همان نسبت نیز تروریست‌های دولتی و ضد دولتی میکوشند آن امکانات را در خدمت اهداف خویش گیرند. اگر در دوران حکومت وحشت فرانسه شد، اسرورز گیوتین به مثابه عالی ترین ابزار تروریسم مدرن از سوی ماهواره‌های اطلاعاتی و دهها ابزار الکترونیکی مورد استفاده قرار گرفته شد، اسرورز حکومت گران در جهت شناسایی و سرکوب مخالفین مورد استفاده قرار میگیرند. اگر در دوران انقلاب اکتبر از کوکتل مولتف علیه نهادهای سرکوب حکومت تزاری بهره گرفته میشد، امرور هوایپاماها و پرواز با آن علیه نهادهای که سابل سیستم اجتماعی - اقتصادی ناعادلانه گذشتند، اگر در دوران تروریستی به ابزار تروریسم بدل گردیده است.

تا کنون کوشیدیم کلیت تروریسم سیاسی را مورد بررسی قرار دهیم و این بررسی کامل تغواهده بود، هر گاه خصوصیات و ویژگی کسانی را که بسوی ترور و به پیویز ترور سیاسی کشانده میشوند، مورد بررسی قرار ندهیم. بطور کلی میتوان گفت که بررسی‌های تا کنونی نشان داده‌اند که تروریست‌ها برای توجیه اعمال خود انگیزه‌های بسیار متفاوتی را مطرح ساخته‌اند و بهمین دلیل نمیتوان به الگوهای مشترکی دست یافت. اما خصوصیات مشترک تمام تروریست‌ها را میتوان چنین جمعبندی کرد:

تروریست‌ها می‌پندازند که مواضع سیاسی آنها حقیقت مطلق است و آنها بخاطر از میان برداشت‌نابرابری‌های اجتماعی و تحقیق جامعه‌ای ممکنی بر سیستم ارزشی معنی که فرد و یا گروه تروریستی آسرا حقانی میداند، مبارزه میکنند. بطور مثال آنارشیست‌ها در پایان سده نوزده با دست زدن به ترور میخواستند نظام ممکنی بر دولت را از میان بردازند تا انسان بتواند به آزادی کامل خویش دست یابد. هم اینک افراطیون اسلامی در الجزیره با دست زدن به اقدامات خشونت آمیز تروریستی میکوشند حکومت «فریکرا» را سرنگون سازند و حکومتی را در آن کشور بوجود آورند تا بر اساس ارزش‌های اسلامی بر جامعه حکومت کنند. گروههای مارکسیست - لنینیستی و مائویستی که در دو دهه گذشته در امریکا لاتین به اقدامات تروریستی دست زندند و هم اینک نیز در برخی از این کشورها فعال هستند، میخواهند طبقاتی را از میان بردازند و «دیکتاتوری پولتوناریا» را در آن جوامع مستقر سازند. بنابراین هر چند که سیستم‌های ارزشی متفاوت هستند، اما همه جا انگیزه‌ها با تماشی توفیرهایی که با یکدیگر دارند، بر اساس الگوی واحدی بوجود آمدند، آنهم مبارزه علیه نظم ناعادلانه موجود و استقرار نظمی نوین که هر جریان تروریستی سیستم ارزشی خود را برای مجموع جامعه مطلوب، منطقی و منطبق با ضرورت‌های روند تاریخ میداند. به عبارت دیگر بدون تفکر و اندیشه نیازگاریانه نمیتوان تروریست شد و یا به یک جریان تروریستی پیوست.

تروریست‌ها نه تنها حق را از آن خود میدانند، بلکه در هیئت قربانی ظاهر می‌شوند. آنچه که توسط نهادهای دولتی سرکوب میگردند، قربانی نظم ظالمانه هستند و آنچه که خود به ترور شخصیت‌های وابسته به حکومت دست میزند، در نقش دادستان، قاضی و مجری «خواست خلق» عمل میکنند.

تمامی گرایشات تروریستی بخاطر ایدئولوژی و اندیشه بنیادگرایانه خویش بر این پنداشند که میتوان انسانیت را از چنگال روابط ناعادلانه و ممکنی بر نابرابری‌های فردی و اجتماعی

ثوری های سیاسی خویش می پردازند که در بطن آنها بسیاری از مشکلات روزمره با خصوصیتی فیتیش گونه Fitisch نمایان می شوند و برای پیشبرد مقاصد سیاسی خویش گاه گاهی نیز از ایزار ترور بهره میگیرند، بی آنکه به جریانی تروریستی بدل گردند.

تندروها میتوانند از جنبه رمانتیک به مسائل اجتماعی پرخورد کنند، در این صورت بیشتر تندروها در هیبت روشنگرکاری ظاهر می شوند که به توده ها راه آینده را شناخت میدهند، بی آنکه خود در پی کسب قدرت سیاسی باشند و یا آنکه خود را در جنبش های فعال سیاسی سازماندهی کنند. اما با جنبش های سیاسی تندرو نیز در دوران مدرن مواجه می شویم که مبارزه خود را چنین از یک حرکت جهانی، آنهم با خاطر تغییر ساختار سیاسی جهان می دانستند، همچون جنبش بشویستی در روسیه که انقلاب اکبر را طلیعه انقلاب جهانی میدانست و یا فاشیسم در ایتالیا که در پی تحقق حکومت خبرگان با هدف تحقق سوسیالیسم بود و یا نازیسم در آلمان که در پی تحقق حکومت نژاد برتر با خاطر رهانی جهان از چنگال نابرابری هایی بود که نژادهای پست همچون یهودان و یا اسلامها بر بشریت تحمل کرده بودند و یا اسلامگرانی بنیادگرایانه در ایران که در پی تحقق دینی نه تنها در ایران بلکه در تمامی جهان است تا «حکومت عدل الهی» جهان را از چنگال ظلم و ستم و نابرابری ها نجات دهد.

بطور کلی میتوان نتیجه گرفت که در تمامی کشورهایی که جنبش های رادیکال توائیند به قدرت سیاسی دست یابند، از آنجا که دارای خصیصه ضد مکراتیک بودند، از تروریسم دولتی به متابه ایزار سرکوب مخالفین سیاسی خویش بهره جستند. در رابطه با ایران میتوان از «قتل های زنجیری های» به متابه تازه ترین نمود تروریسم دولتی در زمینه سرکوب مخالفین سیاسی حکومت نام برد. ادامه دارد

#### پاوری ها:

5- Kurt Lenk, "Theorien der Revolution", Muenchen, 1973, Seite

115.

6- Karl Popper, "Utopie und Gewalt", 1975, Seite 305.

7- Hans Magnus Enzensberger, "Freisprueche, Revolutionaere vor Gericht", Frankfurt, 1970, Seiten 451/52.

8- W.I.Lenin, @Ausgewahlte Werke in 6 Baenden, Berlin \*ost, 1973, Band V, Seite 471.

9. Richard Clutterbuck, "Terrorismus ohne Chance", Stuttgart, 1975, Seite 180.

#### موافقان انقلاب

لاقل از بهار ۱۸۴۶، انگلستان هدف رسیدن به دموکراسی واقعی -

کمونیسم - را به دو مرحله تقسیم میکند. از نظر او مرحله دموکراتیک، مرحله آزادی سرمایه و مرحله موسیاپیستی مرحله آزادی انسان است. در مرحله دموکراتیک سرمایه از نظر سیاسی آزاد می شود و طبقه متوسط (سرمایه داران صنعتی) بقدرت میرسند و رهبری انقلاب را بدست میگیرند و از طبقه کارگر در جهت اهداف جود استفاده میکنند. در این مرحله بورژوازی هنوز دموکرات و انقلابی است. اما: «درست از روزی که طبقه متوسط [بورژوازی صنعتی] قدرت سیاسی کامل بدست آورد - از روزی که تمام منافع فوادی و اشرافیت توسط قدرت پول [سرمایه های صنعتی] از میان برداشته شد - از روزی که طبقات متوسط دیگر خصلت ترقی خواه و انقلابی نداشته باشد و ساکن [غیر پیشو] شوند، از آن روز جنبش کارگری رهبری را بدست گرفته و به جنبش می بدل می شود» (۱).

از دیدگاه انگلستان هدف «دموکراسی» که برنامه اجتماعی توده های مردم است با جنبش انقلابی پرولتا ریاتی مشخص میگردد و نه با جنبش بورژوازی که هدفش لیبرالیسم است.

نهایت بتواند به انقلابی سیاسی و یا اجتماعی منجر گردد، پاسخی منطقی دهد. بهمین دلیل، همچنانکه خواهیم دید، برای آنکه مرزها مخدوش نشوند، باید به تفاوت هایی که میان برخی از مفاهیم و جریانات سیاسی وجود دارند، تأکید ورزید.

#### قورویسم، افراطگاری و تندروی

هر چند در مباحث روزمره از مفاهیم تروریست، افراطگار Extremist و تندرو Radikaler تقریباً به متابه مفاهیم قرینه بهره گرفته می شود، اما میان آنها تفاوت های بارزی وجود دارد.

افراطگار کسی است که خود را در میانه سیستم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی معین میابد و در جهت تغییر و دگرگونی آن مبارزه میکند. افراطگار جزئی از جامعه است و در عرصه سیاسی میتواند در جناح چپ و یا راست قرار گیرد. بدون در نظر گیری چنانچه فرد و یا یک جریان سیاسی افراطی میتوان گفت که افراطگاران در پی دگرگونی قاطعانه روابط سیاسی و اقتصادی هستند و در این زمینه دارای مواضع افراطی میباشند. بطور مثال، افراطیون راستگاری کشورهای صنعتی اروپا برای آنکه وضعیت مردم خود را بهتر سازند و پدیده بیکاری را از میان بردارند، از این نظریه افراطی هواداری میکنند که با اخراج خارجیانی که در این کشورها زندگی میکنند، میتوان برای تمامی افرادی که خواهان اشتغال هستند، شغل ایجاد کرد. و یا افراطگاران چپ می پنداشند با از میان برداشتن مالکیت خصوصی میتوان همه انسانها را «برابر» ساخت. باین ترتیب روش مشود که فرد و یا یک جریان سیاسی افراطی در درون سیستم قرار دارد و میخواهد از درون پوسته آنرا بشکافد و به افق های تازه ای دست یابد.

اما تروریست در جهت تغیر برخی از نهادهای سیستم موجود است، به امید آنکه این امر بتواند موجب فروپاشی آن گردد. برخلاف تروریست ها که به کل سیستم اعلان جنگ میدهند، افراطیون سیاسی میتوانند در مراحلی از سیاست های مسالمت آمیز پیروی کنند و حتی در انتخابات شرکت جویند تا با تکیه به آرای مردم بر نامه های سیاسی خویش را متحقق سازند. افراطیون سیاسی برخلاف جریانات تروریستی، حتیماً با سیستم در تضاد قرار دارند و خواهان اصلاح آن به گونه ای هستند که بنا بر تصور آنها میتواند به خیر اکثریت جامعه باشد، در حالی که جریانات تروریستی همچون آنارشیست ها، با کل سیستم در تضاد قرار دارند و خواهان نابودی کامل ماشین دولتی موجود هستند. پس میتوان نتیجه گرفت که افراطیون سیاسی با حکومت و نه با سیستم مخالفند و هدف اصلی آنها تغییر حکومت است، در حالی که مبارزه جریانات تروریستی راست و چپ علیه حکومت بر اساس مخالفت آنها با مجموعه سیستم دولتی انجام میگیرد.

واژه رادیکال در زبان لاتینی ریشه و سرچشم معنی میدارد. در حقیقت رادیکالها در حوزه های هنر، دانش و سیاست با توجه به ریشه ها و سرچشم های اصلی و بینایی میکوشند طرح های نوینی را ارائه دهند. پس میتوان گفت که تندروی وضعیتی است که تندروی ادامه موجودیت آنرا پذیرفت و بلکه باید در جهت تغییر و دگرگونی اساسی و بینایی آن گام برداشت. بر این اساس، تندروها بیشتر در پی تحقق انقلاب هستند تا ترور. حتی بر اساس برخی از تئوری های سیاسی رادیکال، تروریسم با انقلاب در تعارض قرار دارد و بهمین دلیل از سوی چنین تئوری هایی نقی می شود. با توجه به آنچه گفته شد، چون رادیکالیسم بیان وضعیتی معین است و وضعیت ها دائماً در حال تغییرند، میتوان از رادیکالیسم (تندروی) تعریفی کلی و جهانشمول ارائه داد و بلکه میتوان تئوری گرفت که تئوری ها و جنبش های رادیکال میان سیستم ها، ایده ها و ایدئولوژی های تو و کهنه سیال هستند و تندروی سیاسی به طبقه و قشر معینی از جامعه محدود نمیگردد.

با توجه به آنچه گفته شد، در مجموع میتوان باین نتیجه رسید که تندروها در میان تروریست ها و افراطگاران جای دارند. آنها در انتقاد از سیستم موجود بیشتر از افراطگاران قاطعیت نشان میدهند و برای از میان برداشتن کاستی های اجتماعی در پی ریشه ایابی مشکلات هستند و برای آنکه بتوانند از پشتیبانی توده ها برخوردار شوند، به طرح

در سالهای ۱۸۳۰، خردبوروژوازی رادیکال - جنبش «آلمان جوان» و «هگلیان جوان» - آشکارا همراه با بورژوازی آلمان خواستار برقراری حقوق مدنی و آزادی‌های دموکراتیک از نوع انگلیس و فرانسه بودند. در سالهای ۱۸۴۰، اما، با فروپاشی این دو جنبش (که انگلیس هم قبلاً با آنها همکاری کرده بود)، از یکسو و ورود نظرات سوسیالیست‌های تخیلی فرانسه به آلمان، این خردبوروژوازی رادیکال و «سوسیالیست»، تحت تأثیر اتفاقات تازه وارد قرار گرفته و در برابر بورژوازی صنعتی قد علم کردند. اینان گرچه با نوشته‌های نظریه پردازان بزرگ سوسیالیست فرانسه آشنا بودند، اما از درک اوضاع واقعی اجتماعی - سیاسی کشور خود بازمانده بودند و در تبعیه میخواستند تئوری‌های سوسیالیستی کشور پیشفره فرانسه را در کشور عقب‌مانده آلمان بطور پیشرس پیاده کنند. تبیّن آنکه بجای شرکت در مبارزه مشترک مردم علیه استبداد پروس، لبه تیز مبارزه خود را علیه بورژوازی صنعتی آلمان گذاشتند.

سوسیالیست‌های «حقیقی» با درس گیری از سوسیالیست‌های فرانسوی یاد گرفته بودند که در یک دموکراسی بورژوازی، پرولتاریا بیش از رژیم استبدادی پروس استثمار میشود و آزادی رسمی مطیوعات، تجمعات و وجود دادگاه با هیئت داوری و غیره در جانی که تابه‌بری‌های اجتماعی شدید وجود دارد بطور مؤثر پیاده شدنی نیست. اما از این رو به نمایندگی از سوی پرولتاریا، خواسته‌های بورژوازی صنعتی مبنی بر آزادی، دموکراسی و استقلال قوه قضائیه را مردود شمرده و آنها را بعنوان مشتبه ریاکار مورد حمله قرار میدانند. اینان هم‌چنین از اثرات زیان‌بار ناشی از توسعه سرمایه‌داری و نفوذ ضد بورژوازی کارگران استفاده کرده و آنها را علیه سرمایه‌داران صنعتی و به نفع ارتیاج سیچ میکردن.

انگلیس در مقاله مفصلی که در ماههای مارس و آوریل ۱۸۴۷ عنوان «مسئله مربوط به قانون اساسی آلمان» نوشت - تنها بخش‌هایی از آن بجا مانده - محتواهای نوشته‌های «سوسیالیست‌های حقیقی» را وسیعًا باز میکند و میتویسد «سوسیالیست‌های حقیقی ... از کمونیست‌های فرانسوی یاد گرفته‌اند که گذار از سلطنت به حکومت انتخاباتی مدرن، فقر توده‌های مردم را به هیچ وجه از میان نمیرید، بلکه فقط طبقه جدید بورژوازی را به قدرت میرساند. آنها بعلاوه از کمونیست‌های فرانسوی یاد گرفته‌اند که دقیقاً معین بورژوازی است که با سرمایه خود از همه بیشتر بر توده‌ها فشار می‌آورد و بنابراین دشمن واقعی سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها یعنی نمایندگان این توده‌ها است. اینان اما این زحمت را بخود نداده‌اند که سطح رشد اجتماعی - سیاسی آلمان را با فرانسه مقایسه کنند یا شرائط واقعی موجود در آلمان را که هرگونه رشد و تکامل پیشتر وابسته به آن است مطالعه کنند و عجلانه، بدون اندیشیدن آموخته‌های خود را [در مورد کشورهای پیشفرته] به آلمان منتقل میکنند» (۶).

از نظر انگلیس اینان نگران منافع طبقه کارگر نیستند بلکه دلوایس «حقیقت ابدی»‌اند. در حالی که تقاضا اساسی میان فرانسه و آلمان این است که «در فرانسه حاکمیت بورژوازی اکنون ۱۷ سال است که از هر کشور دیگر در جهان کامل تر بوده است و حمله پرولتاریا و رهبران اخواب آنها و نویسنده‌گانی که آنها را نمایندگی میکنند به بورژوازی، حمله به طبقه حاکم و نظام سیاسی حاکم است و [بنابراین] حمله‌ای کاملاً انتقامی است ... در آلمان مسئله به کلی فرق میکند. در آلمان نه تنها بورژوازی در قدرت نیست بلکه حتی خطرناک‌ترین دشمن حکومت است» (۷).

انگلیس این گرایش «سوسیالیستی» را سرتاپا ارتیاجی ارزیابی میکند و میتویسد «ما کمونیست‌ها در واقع هیچ نقطه مشترکی با خیال‌پردازی‌های تئوریک و محدودرات وجودانی این گروه حقیقت نداریم. حمله‌ی ما به بورژوازی به همان انسدازه یا حملات سوسیالیست‌های حقیقی متفاوت است که با حملات اشراف ارتیاجی ... فرق دارد. ارتیاج آلمان به هیچ رو نمیتواند از حمله ما [به بورژوازی] استفاده کند چرا که لبه تیز آن متوجه جود آنان است تا بورژوازی. اگر بورژوازی باصطلاح دشمن طبیعی است، دشمنی که سرنگونی اش حزب ما را بقدرت میرساند، ارتیاج حاکم آلمان از آن هم پیشتر دشمن ما است چرا که [تصویر حائل] میان بورژوازی و ما قرار گرفته و مانع درگیری مستقیم ما با بورژوازی است. به همین دلیل است که ما خود را به هیچ

در این هنگام مارکس هنوز موضع خود را در این زمینه در نوشتاری که بر جای مانده باشد، مشخص نکرده است. اما در نامه مورخ ۲۱ مارس ۱۸۴۶ وایتلینگ Weitling به موزز هس Moses Hess موضع مارکس چنین ارائه داده میشود: «تا آنجا که به تحقق کمونیسم مربوط میشود [مارکس] حتی صحبتی از آن نمیکند. [از نظر او] اول بورژوازی باید بقدرت رسد». نامه‌ی وایتلینگ گرچه پس از تحریف است، اما انگلیس نزدیک به ۴۰ سال بعد، این نقل به معنای او درباره دیدگاه مارکس را تأثیر میکنند (۲). میدانیم که مارکس و انگلیس از بهار ۱۸۴۵ به بعد همکاری نزدیک سیاسی خود را در بروکسل آغاز کردند. کار سازمانی و سیاسی آنها در سه جهت و از سه بعد بطور هم‌زمان صورت میگرفت:

۱- ساختن یک مرکز سیاسی کمونیستی (ابتدا بصورت «کمیته مکاتبه کمونیستی» و سپس «اتحادیه کمونیستی»)؛

۲- سازماندهی مجمع یا باشگاه آموزش کارگران؛  
۳- سازماندهی یک جنبش دموکراتیک متمایل به چپ («اتحادیه دموکراتیک بین‌المللی در بروکسل» و سپس «جمعیت دموکراتیک» که با «دموکرات‌های برادر» در لندن همکاری داشت).

این نوع کار سیاسی دقیقاً بازتاب شیوه تفکر آن دو در مورد مرحله انقلاب، رابطه‌ی دموکراسی و کمونیسم و وظائف میسر کمونیست‌ها و طبقه کارگر در این مرحله از انقلاب بود. سازمانهای دموکراتیک که مارکس و انگلیس در آن فعالیت میکردند و سیلهای برای ایجاد اتحاد میان کمونیست‌ها، کارگران انتقامی و دموکرات‌های غیرکارگری بودند که حاضر بودند در این مرحله از انقلاب براستی در جهت آزادی و دموکراسی میارزه کنند. در واقع مارکس و انگلیس در این موقع خود را «کمونیست‌های دموکرات» میخوانند (۳). حتی در گزارش پلیس درباره فعالیت‌علی شان در بروکسل نیز آنان بعنوان «دموکرات‌ها و کمونیست‌های خطرناک» نام برده میشود (۴).

اگر در مرحله اول انقلاب بورژوازی بقدرت میرسد، مرحله بعد چگونه خواهد بود؟ بقول انگلیس: «از لحظه‌ای که طبقات متوسط [بورژوازی صنعتی] دولت خود را برقرار میکند و با نوع جدیدی از استبداد و اشرافتی علیه مردم این همانی پیدا میکند، از آن لحظه دموکراسی جایگاه تنها حزب [نیروی سیاسی] در جنبش را پیدا خواهد کرد، از آن لحظه میارزه بپیرایه خواهد شد و به دو حزب [پرولتاریا و بورژوازی] تقلیل خواهد یافت (۵).

## سوسیالیست‌های «حقیقی» در جنبش چپ

نکته‌ی پر اهمیت دیگری که باید بر آن انگلیست گذاشت وجود گرایش خطرناکی در این هنگام بود که مارکس و انگلیس را بر آن میداشت بر جنبه انتقامی بودن بورژوازی صنعتی تأکید بیشتری گذارند. این گرایش در میان بخشی از سوسیالیست‌های خردبوروژوازی در زمینه فلسفی - که مارکس و انگلیس آنها را سوسیالیست‌های «حقیقی» میخوانند. موزز هس Moses Hess کارل گرونون Karon Gruen وایتلینگ Weitling و بعدها گوت شالک Gottschalk نمایندگان اصلی این گرایش بودند.

برای درک بهتر این گرایش نگاهی گذرا به اوضاع اجتماعی - سیاسی آلمان در نیمه اول قرن ۱۹ لازم است. آلمان در نیمه اول قرن ۱۹ کشوری بود که با وجود پیشرفت‌های بزرگ در زمینه فلسفی - علمی، از جمیت سیاسی - اجتماعی بطور چشمگیری از دیگر کشورهای غرب اروپا عقب مانده بود. گرچه کانت Kant و هگل Hegel خواسته‌های یلتوولویک بورژوازی را آشکارا و با بلاغت بیان کرده بودند، بورژوازی آن کشور امّا، قدرت سیاسی نداشت. این قدرت اساساً در دست اشراف زمیندار و طرفداران آنها در دریار، ارتش و دولت متمرکز بود. در چنین شرایطی، بورژوازی صنعتی خواستار وحدت کشور، برقراری سیستم گمرکی واحد، حمایت از صنایع داخلی در برای فرآورده‌های برتر خارجی به ویژه انگلیسی و نیز آزادی مطبوعات، آزادی احزاب و تجمعات و استقلال قوه قضائیه و دادگاه با هیئت داوری بود.

Kommunismus und Rheinische Beobachter به مقاله بدون امضای هرمان واگنر Herman Wagner بحث کار بعدی پیسمارک - در روزنامه دولتی رایشی بتویاخته بود. واگنر در این مقاله کوشش میکرد این نظر را به پراکند که دولت پروس - و نه بورژوازی صنعتی - طرفدار اقدامات «سوسیالیستی» و حتی «کمونیستی» است و از کمونیستها خواست که در برابر بورژوازی ایستاده و با دولت پروس اتحاد برقرار کند. مارکس در پاسخ مینویسد: «گر بعضی سوسیالیست‌های آلمانی، دائم علیه بورژوازی لیبرال داد و بیداد راه می‌اندازند و این کار را به نحوی انجام میدهند که به سود هیچکس جز دولت آلمان تمام نشده است و اگر حالاً روزنامه‌های دولتی از جمله رایشیه بتویاخته بر پایه نوشته‌های بی‌پایه آن اشخاص ادعا میکنند که این نه بورژوازی بلکه دولت آلمان است که منافع پرولتاریا را نمایندگی میکند، در آن صورت کمونیست‌ها هیچگونه وجه مشترکی با هیچک از این دو [روزنامه‌های دولتی و آن «سوسیالیست‌ها»] ندارند» (۱۳).

در ادامه مقاله، مارکس مطلب را با دقیقیت بیشتر میشکافد و مینویسد: «مردم - و یا اگر بخواهیم بجای این اصطلاح مبهم و گل و گشاد اصطلاح دقیق تری بکار بربیم - پرولتاریا، شیوه استدلال کاملاً متفاوتی ... دارند. مسئله پرولتاریا این نیست که آیا بهزیستی مردم برای بورژوازی اهمیت درجه دوم یا درجه اول دارد و یا اینکه بورژوازی میخواهد از پرولتاریا بعنوان گوشت دم توپ استفاده کند بلکه خیر، مسئله پرولتاریا این نیست که بورژوازی چه میخواهد بکند بلکه مسئله اش این است که چه باید بکند. مسئله پرولتاریا این است که آیا این نظام سیاسی [حاکمیت دیوانسالاری] است که وسائل لازم برای رسیدن به اهدافش را به او خواهد داد یا حاکمیت بورژوازی. و در این راه کافی است او موقعیت سیاسی پرولتاریا در انگلیس، فرانسه و امریکا را با شرایط کارگران آلمان مقایسه کند تا بینند که حاکمیت بورژوازی نه تنها سلاح کاملاً نوینی برای مبارزه علیه بورژوازی در اختیار پرولتاریا قرار میدهد بلکه موقعیت و مقام کاملاً متفاوتی برای او تأمین میکند: موقعیت حزبی رسمیت یافته» (۱۴).

سلام نوینی که مارکس از آن نام میرد، آزادی مطبوعات و آزادی یان و اجتماعات است. از نظر مارکس پرولتاریا اگر به روزنامه‌های دولتی - در مجلس - حمله میکند، از زاویه‌ای کاملاً متفاوت هم با روزنامه‌های دولتی و هم «سوسیالیست‌های حقیقی» است: «پرولتاریا، مجلس را از آن جهت ملامت میکند که موضع دفاعی بخود گرفته است و دست به حمله نمیزند ... پرولتاریا مجلس را از آن جهت سرزنش میکند که چرا باندازه کافی قاطعانه عمل نکرده تا مشارکت پرولتاریا را در جنبش ممکن سازد ... اما مجلس که خواهان دادگاه با هیئت داوری، برابری افراد در برابر قانون، الفا سروای، آزادی مطبوعات، آزادی تجمع و نظام انتخابات واقعی است، چنین مجلسی میتواند روی قوی ترین پشتیانی پرولتاریا حساب کند» (۱۵).

در مقاله دیگری زیر عنوان «انتقاد موطه‌وار و اخلاق تقاضانه» که از ۲۸ اکتبر تا ۲۵ نوامبر ۱۸۴۷ در روزنامه «دویچ برسلر» بهجای رسید، مارکس در برابر کارل هایزن، به تفصیل و بر پایه اصول ماتریالیسم تاریخی توضیح میدهد چرا در این موقع طبقه کارگر آلمان هنوز آماده‌ی بدبست گرفتن قدرت سیاسی نیست. او مینویسد: «تا زمانی که در مسیر تاریخ «حرکت آن شرایط مادی بوجود نیامده باشد که الفا شیوه تولید بورژوازی و بنابراین باندازی قطعی قدرت سیاسی آنرا ضروری سازد، اگر پرولتاریا حاکمیت سیاسی بورژوازی را باندازد، پیروزی او موقعی خواهد بود و فقط عاملی در خدمت بورژوازی است - چنانکه در سال ۱۸۴۷ [در فرانسه] اتفاق افتاد. پس دوران ترور در فرانسه، با قدرت سهمگین پتک خود، گوئی که تنها در خدمت جاروب کردن بقایای خرابه‌های فودالی در خاک فرانسه بود ... به همانگونه اگر شرایط اقتصادی برای حاکمیت بورژوازی هنوز آماده نشده باشد برانداختن سلطنت مطلقه [توسط بورژوازی] نیز صرفاً موقعی خواهد بود. انسان‌ها جهان تازه‌ی جود را نه با «گنجینه‌های نهفته در خاک» بلکه با دستاوردهای تاریخی [بدست آمده در] جهان در حال افول [گذشته] می‌سازند. انسان‌ها در مسیر تکامل خود ابتداً باید شرایط مادی برپایانی جامعه نوین را فراهم سازند و هیچ تقلیل فکری یا قدرت اراده‌ای نمیتواند آنها را از این سرنوشت رها سازد» (۱۶).

رو از جنبش توده‌ای اپوزیسیون علیه ارتجماع حاکم بر آلمان جدا نمیکنیم. ما صرفاً پیشرفت‌ترین بخش این جنبش را تشکیل میدهیم، بخشی که در عین حال، تفکر جا افتاده و آشکارش علیه بورژوازی جایگاه کاملاً مشخصی دارد» (۸).

او دلیل ضعف طبقه کارگر را یکی شکاف میان بخش‌های مختلف آن و دیگری پراکنده‌ی آن ارزیابی میکند. اما علاوه بر آن به نظر او بخش‌های وسیعی از این کارگران هنوز منافع خود را با کارفرما گرمه خورد می‌بیند چرا که رابطه شاگرد و استادی میان آنها برقرار است و نه رابطه کارگر و سرمایه‌دار.

در دنباله مقاله، انگلیس از قوانین حمایت از منافع داخلی پشتیانی میکند چرا که آنرا هم به نفع بورژوازی، هم خرد بورژوازی و هم کارگران میداند. او در عین حال موانع موجود بر سر راه رشد بورژوازی را نه تنها سلطنت مطلقه و اشرافیت زمیندار بلکه دیوانسالاری ریشه‌دار و قدرتمند پروس می‌بیند.

در مقاله دیگری که در ماه ژوئن ۱۸۴۷ زیر عنوان «تعرفه‌های گمرکی حمایتی یا تجارت آزاد» نوشته، انگلیس آشکارا این عقیده پیش میرد که ابتدا باید طبقه بورژوازی به قدرت رسید تا «نبرد تعیین کننده ... میان بورژوازی و پرولتاریا در گیرد» (۹).

شیوه تفکر از نوع «سوسیالیست‌های حقیقی» اما فقط منحصر به آلمان نبود بلکه در میان چارتاریست‌ها نیز رایج بود. بطوری که انگلیس در نامه ۱۸ مارس ۱۸۵۲ خود به مارکس مینویسد که ارنست جونز رهبر جناح چپ چارتاریست‌ها «بدون اطلاع از شورای هرگز درنی بافت که گرچه نقرت غریزی و طبقاتی کارگران علیه بورژوازی صنعتی ... نه تنها باید حقشود بلکه گسترش داده شود، اما چگونه میتوان در عین حال ترقی خواهاندن با خواسته‌های ارجاعی و تعصب آمیز آنها (کارگران) به مخالفت برخاست» (۱۰). انگلیس در این نامه توضیح میدهد که حتی برای خود ارنست جونز بعنوان یک کارگر کارکشته طبیعی خواهد بود که دچار تعصبات باشد چرا که «کاملاً طبیعی بود - بویزه در ابتدای انقلاب صنعتی - که کارگرانی که در گیر مبارزه مستقیم علیه بورژوازی صنعتی بودند، با اشرافیت و دیگر بخش‌های بورژوازی [بخش غیرصنعتی] که مستقیماً آنها را استعمار نمیکردند و در عین حال مخالف بورژوازی صنعتی بودند، متعدد شوند. این اتحاد جنبش طبقه کارگر را آلوود به موج قابل توجهی از عناصر ارجاعی کرد، موجی که توانست لطمات زیادی به این جنبش زند» (۱۱).

دیدگاه مارکس و انگلیس در برابر «سوسیالیست‌های حقیقی» این است که رشتی‌های نظام کهن، بدی‌های جدید نظام سرمایه‌داری را پوشانده و مخفی میکند. بنابراین ابتدا آن رشتی‌ها باید برطرف شوند تا همه‌ی نیروهای پیشو و ترقی خواه علیه هیئت حاکمه جدید متصرکر گردد، هیئت حاکمه‌ای که دیگر نخواهد توانست استبداد پیش‌سازی‌داری را مسئول بلاهای جدید بشمار آورد.

در همین سال ۱۸۴۷ حملات دیگری از سوی طرفداران مارکس علیه سوسیالیست‌هایی که لبه تیز خود را علیه بورژوازی صنعتی گذاشته بودند، صورت گرفت. انگلیس در اوائل سال مطلب مفصل و تاتمامی در نقد ادبیات «سوسیالیست‌های حقیقی» نوشته بود - که بعدها بعنوان بخشی از جلد دوم ایدئولوژی آلمانی «بچاپ رسید - و در آن از جمله به بی‌تفاوتبه این سوسیالیست‌ها به انقلاب بورژوازی حمله میکرد.

حمله دیگر توسط یکی از رفقاء مارکس و عضو «اتحادیه کمونیستی» یعنی ولهلم ولف Wilhelm Wolf صورت گرفت. او مینویسد، هدف ما مسلماً از میان برداشتن بورژوازی است «اما آیا ما پرولتاریای آلمان آماده دگرگون کردن کامل بی‌نظم اجتماعی به نفع خودمان هستیم، یعنی آیا ما میتوانیم بورژوازی را بی‌درنگ براندازیم و اصول کمونیسم را بیاده کنیم؟» (۱۲).

ولف سپس توضیح میدهد چرا ابتدا باید رئیس استبدادی را برانداخت و استدلال میکند که آزادی‌های سیاسی و دموکراسی چرا برای مبارزه طبقه کارگر در جهت براندازی بورژوازی جنبه حیاتی دارد.

تقریباً هم‌زمان با مقاله ولهلم ول夫، مارکس مقاله پراهمیتی در روزنامه دویچ برسلر، زیر عنوان «کمونیسم و رایشیه بتویاخته»

- ۲- هال درپیر، «تئوری انقلاب مارکس»، جلد دوم، صفحه ۱۷۸.
- ۳- مجموعه آثار مارکس و انگلیس، چاپ انگلیس، جلد ششم، صفحه ۵۸-۶۰.
- ۴- هال درپیر، «تئوری انقلاب مارکس»، جلد ششم، صفحه ۱۷۹.
- ۵- مجموعه آثار مارکس و انگلیس، چاپ انگلیس، جلد ششم، صفحه ۷۱.
- ۶- مجموعه آثار مارکس و انگلیس، چاپ انگلیس، جلد ششم، صفحه ۷۶.
- ۷- همانجا، صفحه ۷۶.
- ۸- همانجا، صفحه ۸۴.
- ۹- همانجا، صفحه ۹۴.
- ۱۰- گزیده نامه‌های مارکس و انگلیس به انگلیسی، صفحه ۷۱.
- ۱۱- همانجا، همان صفحه.
- ۱۲- هال درپیر، «تئوری انقلاب مارکس»، جلد دوم، صفحه ۱۸۲.
- ۱۳- مجموعه آثار مارکس و انگلیس، چاپ انگلیس، جلد ششم، صفحه ۲۲۰.
- ۱۴- همانجا، صفحه ۲۲۲.
- ۱۵- همانجا، صفحه ۲۲۸.
- ۱۶- همانجا، صفحات ۳۱۹ و ۳۲۰.
- ۱۷- همانجا، صفحه ۳۲۱.
- ۱۸- همانجا، صفحات ۳۲۲-۳۲۳.
- ۱۹- همانجا، صفحه ۳۳۳.
- ۲۰- همانجا، صفحه ۴۵۲.

## الف) شورش‌های اسلامی

زمینه‌های اجتماعی این شورش کور را باید در ذات رژیم جمهوری اسلامی جست. از زمانی که دینگرایان شیعه دوازده امامی قدرت سیاسی را بدست گرفتند، جناح راست این رژیم میکوشد به توده‌ها تلقین کند که حکومت اسلامی بر اساس تعالیم قرآن، شرع و سنت اسلامی عمل میکند و بهمین دلیل از حقانیت الهی برخوردار است. آنها به مردم میگویند که نظام جمهوری اسلامی بهترین نظام سیاسی در جهان است، زیرا «مؤمنین» بر جامعه حکم میراند و با تبعیت از فرامین الهی در جهت تحقق «عدل الهی» گام بر میدارند. اما مردم می‌بینند که رژیم اسلامی بجای بهتر ساختن وضعیت زندگی توده‌ها، هشت سال جنگ با عراق را بر جامعه تحییل کرد و برای دستیاری به اهداف ایدئولوژیک خویش صدھا هزار جوان ایرانی را به کام مرگ و اسارت فرستاد و مناطق جنوب غربی کشور را به ویرانه تبدیل کرد. مردم می‌بینند که ایران روز به روز بیشتر از قافله تمدن جهانی عقب میماند و بهمین دلیل فقر و گرسنگی سراسر جامعه را چنان فرا گرفته است که بسیاری از زنان باید پهلوخانه امرار معаш بخدوفروشی تن در دهند. جوانان ایران دریافت‌هایان که رژیم اسلامی بجای آنکه علت تیره‌روزی و تندگستی توده‌ها را از مبان بردارد، برای مبارزه با «فحشاء» به منگساز زنان «زنناکار» می‌پردازد که خود بانی و باعث پیدایش چنین وضعیت و خیزی در جامعه است. مردم می‌بینند که رهبران این نظام در فساد مالی غوطه‌وند و اقتصاد ایران را به خان یافما بدل ساخته‌اند. رژیمی که با هدف تحقق «عدل الهی» بقدرت سیاسی دست یافت، در عمل نشان داد که رهبران آن به زشت‌ترین خصوصیات زمینی آلوده‌اند و بقول حافظ شیرازی «کین همه قلب و دغل در کار داور میکنند».

این تصور وجود داشت که جنبش اصلاح طلبی دوم خرداد میتواند جامعه را از بنیستی که رژیم «اسلامی» بوجود آورده است، رهانی پخشند. خاتمی با طرح شعارهای بزرگی به عرصه سیاسی بازگشت. او برای دستیاری به مستند ریاست جمهوری از «جامعه مدنی اسلامی»، از «آزادی بیان» و از تحقق «حقوق شهروندی» سخن گفت و مردم نگران از سرنوشت جامعه برای رهانی از وضعیت بی‌چشم‌اندازی که رژیم جمهوری اسلامی بر آنان تحمیل کرده است، او را با اکثریت شکرگف برگزیدند. این امید وجود داشت که خاتمی خواهد توانست با برخورداری از پشتیبانی قاطبه مردم ایران، موانعی را که بر سر راه پیشرفت و رشد توانم با دمکراسی وجود دارند، از میان بردارد و زمینه را برای تقسیم عادلانه‌تر ثروت‌های اجتماعی فراهم سازد.

دوره نخست ریاست جمهوری خاتمی با آزادی مطبوعات آغاز شد و جناح راست که از نتیجه انتخابات غالفارکن گشته بود، به زمان نیاز

به دنبال این استدلال مارکس مثال تاریخی مشخصی ذکر میکند و نتیجه میگیرد که به همین دلیل: «سویسیالیسم و کمونیسم نه از آلمان بلکه از انگلیس، فرانسه و امریکای شمالی سرچشمه گرفت - نخستین تجلی یک حزب کمونیست براستی فعال» در مجلس انقلاب بورژوازی و در لحظه‌ای قرار دارد که سلطنت مشروطه الغا میگردد» (۱۷).

اما چرا کارگران آلمان باید «حاکمیت مستقیم بورژوازی» را به سرکوب استبداد مطلقه ترجیح دهند؟

«کارگران خوب میدانند که این، فقط از جهت سیاسی نیست که بورژوازی مجبور خواهد بود امتیازات وسیع تری از امتیازات دوران سلطنت مطلقه به آنها بدهد بلکه برای خدمت به منافع تجاری و صنعتی خود نیز، خواهی خواهی شرایط اتحاد طبقه کارگر را فراهم میسازد - و اتحاد طبقه کارگر نخستین شرط پیروزی او است. کارگران خوب میدانند که الفا روابط مالکیت بورژوازی با حفظ روابط مالکیت فوتدالی صورت خواهد گرفت. آنها میدانند که جنبش انقلابی بورژوازی علیه اقتدار فوتدالی و سلطنت مطلقه باعث شتاب گیری جنبش انقلابی خودشان خواهد شد. آنها میدانند که مبارزه خودشان علیه بورژوازی تنها روزی میتواند آغاز گردد که بورژوازی پیروز شده باشد. علیرغم تمام این [شرط‌های اما] کارگران تعیلات بورژوازی آقای هایتنز را نیز ندارند. آنها نمیتوانند و باید انقلاب بورژوازی را بعنوان پیش‌شرط انقلاب کارگری پیذیرند. اما حتی برای یک لحظه هم نمیتوانند آنرا بعنوان هدف نهایی خود در نظر گیرند» (۱۸).

مارکس در اینجا شیوه عملکرد چارتیست‌ها را بعنوان نمونه‌ی راه درست برخورد طبقه کارگر به این مسئله مثال می‌آورد و مینویسد: «شیوه عملکرد چارتیست‌ها در انگلیس در مورد «جمع ضد قانون غله» مثالی عالی از آن است که کارگران براستی چنین عمل میکنند. آنان حتی یک لحظه دروغها و خالبندی‌های بورژوازی را بدل را باور نکرند؛ کارگران حتی یک لحظه مبارزه علیه آنان را رهان نکرند، اما بطور آگاهانه به دشمن خود [بورژوازی] کمک کردد تا بر حزب محافظه کار پیروز شود و روز بعد از الغا قانون غله آن دو [بورژوازی و پرولتاریا] در مبارزات انتخاباتی رو در روی هم ایستاده بودند...» (۱۹).

در ۱۸۴۸ مارکس ضمن سخنرانی خود در «جمع دموکراتیک بروکسل» درباره تجارت آزاد، موضع خود را در این تجارت آزاد [بورژوازی] نشان دادند که فریب خیالات باطل یا دروغهای آنها را خواهند خورد. با این همه اگر کارگران با صاحبان صنایع در یک صف علیه آنها زمینداران ایستادند هدف آنها بردن آخرین بقایای فوتدالیسم بود و از این به بعد فقط با دشمن واحدی سر و کار خواهند داشت» (۲۰).

تا اینجا، در تمام نوشهای سیاسی مارکس که اساساً تحلیل مواضع طبقه کارگر در برابر طبقات مختلف و نقش آنها در انقلاب اروپا است، چند نکته اساسی بچشم میخورد:

- بورژوازی در مرحله اول انقلاب [مرحله ضد استبدادی] ته تنها نقشی ترقی خواه و انقلابی دارد بلکه لاجرم باید پیروز شود.
- پس از پیروزی بورژوازی، مبارزه طبقه کارگر ادامه میابد، منتهی صفت‌بندی طبقاتی عوض شده و دشمن اصلی در مرحله بعدی خود بورژوازی خواهد بود.
- در همین مرحله بورژوا- دموکراتیک، بورژوازی به دلیل ترس از طبقات پائین‌تر یعنی کارگران و زحمتکشان، مبارزه‌اش علیه ارتقای با اکراه و دو دلی صورت میگیرد.
- ارتقای حاکم [سلطنت مطلقه در آلمان] به راحتی تن به بورژوازی شدن [تبديل از سلطنت مطلقه به سلطنت مشروطه] نمی‌دهد.

## ادامه دارد

پانزدهم:

- مجموعه آثار مارکس و انگلیس، چاپ انگلیس، جلد ششم، صفحه ۲۹.

هستند. آنها با شعارهای خویش آشکار ساختند که آقا بالا سر نمیخواهد و خود از آنچنان شعور و درایت سیاسی برخوردارند که بتوانند درباره سرنوشت خویش تصمیم گیرند. بنابراین جنبش آنها که هم اینک خود را در هیبت شورش‌های کور خیابانی نشان داده است، فردا میتواند به سیلی بدل گردد که این نظام را به پایان محروم خویش خواهد رسانید.

پاتویسها :

- ۱- روزنامه نوروز، شماره ۱۶ آبان ۱۳۸۰.
- ۲- Der Anfang vom Ende

داشت تا بتواند برای تحمیل خویش بر جامعه هم دستگاه قضائی را به ایزار مبارزه با جنبش اصلاح طلبی بدل سازد و هم آنکه با راه اندختن قتل‌های تجزیه‌ای بکوشد از مخالفین رئیم زهر چشم گیرد. خاتمی بنا به برداشتی که از پدیده «ولایت فقیه» و «قانون اساسی» دارد، خود را ملزم به اطاعت از اوامر «رهبر» میداند و بهمین دلیل در برابر تهاجمات غیرقانونی نهادهایی که زیر نظارت «رهبر» عمل میکنند، به حقوق مردم، یا سکوت کرد و یا آنکه به توجیه آن پرداخت. هر چقدر خاتمی در برابر «رهبر» و جناح راست عقب نشست، به همان نسبت نیز جناح راست در تجاوز به حقوق اساسی مردم وقیع تر گردید. تیجه آنکه دوران نخست ریاست جمهوری خاتمی نه تنها منجر به کاستن از تراکم نفرت مردم از رئیم اسلامی نگردید، بلکه رفتار و کردار جناح راست سبب فاصله بیشتر مردم از نظام اسلامی گشت.

با این حال و با آنکه مردم دریافته بودند خاتمی چاقوئی است که نمی‌برد، باز او را برای بار دوم با اکثریتی چشیگر به ریاست جمهوری برگزیدند تا به جناح راست نشان دهند که هم از پایگاه توهدهای محروم است و هم آنکه آسان خواستار دمکراسی و جامعه مدنی هستند، شعارهایی که خاتمی مطرح ساخت، آما در تحقیق آسان گامی مؤثر برآمد.

اماً خاتمی دور دوم ریاست جمهوری خود را بگایش به راست آغاز کرده است. او کاینه‌ای را به مجلس معرفی نمود که بسیاری از وزیران آن به جناح راست وابسته‌اند. او برای آنکه رد گم کند، در دفاع از وزیران خویش مطرح ساخت که «چپ» راست، محافظه کار، اصلاح طلب را باید کنار گذارد و با این حال بسیاری از نمایندگان مجلس که خود را نسبت به جنبش اصلاح طلبی متهم میدانند، حاضر به تأثید آن وزیران کاینه نگشته‌اند. خاتمی که خواهان تحقق «جامعه مدنی اسلامی» است و خود را به دمکراسی متهم میداند، اینک بخاطر تحقق بخشی کوچک از برآمدهای «اصلاحی» خویش مجبور شده است بر اساس پیام «رهبر» که گفت مستویین نظام تبادل اختلافات خویش را علی‌الخصوص سازند، زیرا این امر موجب تعصیف نظام میگردد، در پشت درهای بسته با رهبران جناح راست زد و بند کند، آنهم پنهان از چشم مردم، در حالی که جامعه دمکراتیک، جامعه‌ای است باز و در این نظام باید همه چیز را در برابر افکار عمومی به سنجش و محک گذاشت. اماً اینک کار بجایی رسیده است که هواداران سرخست جنبش اصلاح طلبی خود را مجبور می‌بینند به خاتمی یادآوری کنند که او حق مصالحه بر سر حقوق شهروندی مردم را ندارد. آنها مجبورند به او بخوبیت که مردم به او «وکالت» داده‌اند تا از حقوقشان در برابر کسان و نهادهایی که بخود اجازه میدهند به این حقوق تجاوز کنند، دفاع نماید. اماً کاری که از این رئیس جمهور برئی آید، دفاع از حقوق تدوین شده مردم در همان قانون اساسی جمهوری اسلامی است.

پس از شورش‌های کور خیابانی اخیر، بخشی از روزنامه‌ها و نشریات وابسته به اصلاح طلبان نوشته‌اند که جوانان با گرایش به واکنش‌های خشنونت آمیز خواستند نارضایتی خود را از اوضاع کنونی نشان دهند و اگر چاره‌ای اندیشه‌یده نشود، حکومت در آینده با «آشوب‌های کور خیابانی» پیشتری روی و خواهد گشت. آنها نوشته‌اند که «بستر» این آشوب‌ها را نه «دست‌های خبیث» بیگان، بلکه آن بخش از حکومتگران آمده ساخته‌اند که با تجاوزات روزمره خویش به حقوق مردم زمینه‌های لازم اجتماعی را برای نارضایتی عمیق و شدید توده‌ها از حکومت فراهم اورده‌اند. روشن است که در این بستر «هر علف هرزی هم فرصت رشد پیدا میکند» و یادآوری کردند که جوانان حرفی برای گفتن دارند و باید گوش‌ها را باز کرد تا بتوان شنید آنچه را که آنها بیگویند و گرنه «فردا دیر است، اگر همین امروز دیر نشده باشد». (۱).

با توجه به این حقیقت که این حرف‌ها را کسانی میزنند که خود به جنبش اصلاح طلبی جمهوری اسلامی تعلق دارند، کسانی که خواهان نابودی نظام کنونی نیستند و بلکه در بی آنند که از درجه بدینی جدی و پاس مردم نسبت به رؤیم بگاهند و به جدای حکومت پایان دهند، باید باین تیجه ساده رسید که وضعیت کنونی ایران و وضعی ناپایدار است و مردم و به ویژه جوانانی که جود در محدوده نظام کنونی پرورش یافته‌اند، خواهان دگرگونی عمیق و ریشه‌ای مناسبات کنونی

گاه برای آمریکا و متحدهان غربی آن توضیح این که چرا در آن اتحاد کنایی برای مبارزه با تروریزم دولت‌های مانند عربستان سعودی، سودان، مصر، پاکستان و... شرکت دارند بسیار مشکل می‌شد. زیرا اگر فوندامتالیست اسلامی به کسانی اطلاق شود که خواهان استقرار نظامی بر اساس شریعت اسلامی هستند و برای تحقق آن مبارزه می‌کنند هم‌هی حکومت‌های نامبرده در بالا حکومت‌هایی از این نوع‌اند. پس اگر

حکومت طالبانیان حکومتی فوندامتالیستی نامیده می‌شد و جریان بن لادن نیز همین طور و اکنون «جهاد» آمریکا و متحدهان آن با آنان برای حفظ «جهان متمدن» امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر، آن‌گاه از لحاظ منطقی توضیح و توجیه این موضوع بسیار مشکل و شاید غیر ممکن می‌شد که اولاً چگونه ممکن است که در اتحاد با فوندامتالیست‌های اسلامی به جنگ فوندامتالیست‌های اسلامی رفت و ثانیاً این که اگر فوندامتالیست اسلامی برای با تروریست اسلامی است و ریشه کردن تروریزم به شیوه‌ی آمریکایی آن به معنای ریشه کن کردن فوندامتالیزم اسلامی است پس چرا آمریکا فقط به جنگ طالبان می‌رود و نه هم‌زمان به جنگ ایران و سودان وغیره؟!

به هر ترتیب، اکنون علاوه بر تقسیم‌بندی مسلمانان به فرقه‌های سنتی و شیعه و غیره، غربیان برای مسلمانان چهار تقسیم‌بندی تازه به ارمغان آورده‌اند: مسلمانان غیرسیاسی که صفت آنان این است که مسلمانند؛ مسلمانان لایک که خواهان حکومت مذهبی دین از دولت‌اند؛ فوندامتالیست‌ها که خواهان حکومت مذهبی یعنی حاکیت شریعت‌اند و اسلامیست‌ها که گویا جملگی تروریست‌اند!!

۳

به هر حال، فوندامتالیست یا اسلامیست، پرسشی که مطرح می‌شود این است که چرا در کشورهای عقب این قدرت پسند خمینی و تکامل یافته‌ی جهان سوم، ولی به ویژه در کشورهای اسلامی، در دهه‌های اخیر جنبش‌های مذهبی این چنین در پیش‌صحنه‌ی مبارزات سیاسی با ظلم و ستم، فقر و گرسنگی و تاباربایی، و به ویژه نفوذ سیاسی و اقتصادی غرب در این کشورها قرار گرفته است؟

اگر به خاطر داشته باشیم در توضیح علل به قدرت رسیدن خمینی و استقرار نظام جمهوری اسلامی در ایران بسیاری از تحلیل‌گران و به ویژه تحلیل‌گران ایرانی در درجه‌ی اول به ژرفای نفوذ تاریخی مذهب شیعه در اعماق ذهنیت و وجودان تاریخی مردم و به خصوص به ویژه‌گی‌های مذهب شیعه مانند موضوع امامت و غیره استاد می‌جستند. تعداد کمی نیز، و از جمله این نکارنده، هر چند نفوذ تاریخی مذهب و ویژه‌گی‌های مذهب شیعه را عاملی مهم به شمار می‌آوردند ولی آنها را برای توضیح نقش روحانیت در رهبری انقلاب ایران و سپس استقرار نظام و لایت قیمی کافی نمی‌دانستند. زیرا نه نفوذ مذهب شیعه و نه ویژه‌گی‌های آن عوامل تازه‌ای بودند. هر دو در زندگی مردم ایران ریشه‌ای دیرینه داشتند. ولی نقش روحانیت در انقلاب ایران و نظام و لایت فقهی در تاریخ ایران از زمان پایان یافتن حکومت مستقیم خلفای اسلامی در ایران بدون سابقه بود. از این لحاظ این امر پدیده‌ای جدید بود و بدیهی است که برای درک و فهم و توضیح آن باید در جستجوی عوامل و پدیده‌هایی که در زندگی مردم ایران عوامل و پدیده‌های تازه هستند. پدیده‌هایی که در شرایط معین و تحت تأثیر عوامل مشخص داخلی و خارجی ممکن است به محتویات پدیده‌ای تو و تازه شکل و صورتی کهنه بدهند. افزون بر این چنان که جریان‌های بعدی تنشیان دادند تنشی جدید مذهب محدود به ایران و انقلاب آن و نظام و لایت فقهی نبود، بلکه پدیده‌ای بود همگانی. بگذریم از این که اولین جمعیت سیاسی اسلامی در دوران جدید، «خوان‌المسلمین» است که در ۱۹۲۶ در مصر به وجود آمد.

حال اگر به تاریخ معاصر این کشورها و به عنوان تنومنهای مشخص به تاریخ کشور خودمان در رابطه با در تماس قرار گرفتن این کشورها با کشورهای غربی و فرهنگ و تمدن بورژوازی و سرمایه‌داری و تأثیر این تماس در تمایی زمینه‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی نظری اجمالی بیافکنیم ضرورتاً به این نتیجه خواهیم رسید که کشورهای پیشترهای سرمایه‌داری در تمایی آن زمینه‌ها نقشی تعیین کننده در حیات این جوامع و از جمله جامعه‌ی ما داشته‌اند. البته در این نوشته کوتاه نمی‌توان به چگونگی تأثیرات و تغییرات در تمایی زمینه‌ها

تروریست‌ها بوده باشد. که جای شک و تردید درباره‌ی این ادعای آمریکا با شناختی که از سابقه‌ی این قدرت امپریالیستی جهانی در رابطه با پایمال کردن حقوق بشر و تجاوز به حقوق خلق‌ها و ملت‌ها در هر کجا که متفاق آن ایجاد می‌کرده است داریم، بسیار است. تأمل درباره‌ی منابع عظیم نقی در آسیای مرکزی و در دریای خزر در این رابطه می‌تواند بسیار روشن کننده باشد.

۴

یکی دو روز پس از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر و روشن شدن این که حمله‌ی بدون تقییک به اسلام و کشورهای غربی در مبارزه با تروریست‌ها نیست، مقوله‌ی تازه‌ای سکه زده شد: اسلامیست‌ها.

ظاهرآ هدف از استفاده از این مقوله این بود که میان مسلمانان به طور عام و مسلمانان به طور خاص یعنی تروریست‌های مسلمان تقاضا گذاشته شود، تا مبادا مسلمانان حمله آمریکا و دیگر کشورهای «متمدن» به تروریست‌های مسلمان را حمله به خود و اسلام تلقی کنند و از یکسو به تفتر آنان از آمریکا و غرب باز هم بیافزاید. چون البته مسئله‌ی تروریزم وجود تروریست تها از افتخارات مسلمانان نیست بلکه مسیحیان، IRA در ایرلند و ETA در اسپانیا و یهودیان تروریست مانند بگین (نخست وزیر بعدی) در جریان مبارزه‌ی صیهونیست‌ها برای تأسیس اسرائیل و تروریست‌های هندی و چینی و ژاپونی و غیره و وجود اشته و دارند و البته آنان نیز در این افتخار سهیم‌اند و از سوی دیگر این موضوع شرکت بسیاری از کشورهای اسلامی را که به طور مستقیم و غیر مستقیم در آن اتحاد کنایی شرکت دارند غیر ممکن و یا دستکم کوتاه مدت می‌ساخت.

به خاطر داریم که در زمانی بسیار دور یعنی حدود ۲۲ سال پیش در رابطه با خصلت گذاری انقلاب اسلامی در ایران و نظام اسلامی این کشور تحلیل گران غربی مقوله‌ی فوندامتالیست را به کار گرفتند و رواج دادند به طوری که بسیاری از ایرانیان نیز که ابتدا به همان منظور برای ییان خصلت نظام اسلامی ایران و حکومت گران و طرفداران و هوداواران آن مقوله‌های «قشری، قشری گری و قشریون» را به کار می‌بردند، مقوله‌ی مورد استفاده‌ی غربیان را به مقولات خودمان ترجیح دادند و آن را به بنیاد گرایان و بنیاد گری بر گردانند و رواج دادند. ولی روش نیست که تفاوت میان مسلمان فوندامتالیست و مسلمان اسلامیست چیست.

اگر مقوله‌ی اسلامیست از ردیف مقوله‌های مانند سوسیالیست، کمونیست، ایده‌آلیست، ماتریالیست، مارکسیست، ماتونیست، هومونیست و مانند آن باشد در ک معنای آن نباید چندان مشکل باشد. چه در اغلب موارد مفهوم مقوله‌های فوق به معنای فردی است که پیرو عقیده، مردم یا مسلکی است. اگر اسلامیست همین معنا و بدهد معنای آن پاید قاعده‌ای این باشد: کسی که پیرو اسلام است. ولی اگر معنای آن این باشد کاربرد آن در واقع هیچ باری تدارد و آن را نمی‌توان برای مشخص کردن گروه خاصی مانند گروه بن لادن و متمایز ساختن آن از گروه‌های دیگر مورد استفاده قرار داد.

تا آن جا که من اطلاع دارم این مقوله را ابتدا ژوسیان نخست وزیر فرانسه در رابطه با واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر به کار برد. نه تنها و جسود این واقعیت بلکه در هیچ بحث و گفتگویی نیز، نه از حکومت گران و نه از ژورنالیست‌ها و نه از تحلیل گران در این مدت مقوله‌ی فوندامتالیست را در رابطه با دسته‌بندی مسلمانان، مثلاً برای خصلت گذاری گروه بن لادن، نشیده‌ام. حال پرسیدنی است که چرا غربیان، و در پیروی از آنان بسیاری از شرقیان نیز، به جای مقوله‌ی آشنا، شناخته شده و جا افتاده فوندامتالیست مقوله‌ی اسلامیست را به کار می‌گیرند. آیا می‌تواند این طن درست باشد که این کار دلایل سیاسی دارد و نه دلایل علمی و جامعه‌شناختی؟

اگر به این امر توجه شود که در «اتحاد برای مبارزه با تروریزم» دولت‌هایی از کشورهای اسلامی به طور آشکار یا خجولانه نیز شرکت دارند که غربی‌ها آنها را نظام‌های فوندامتالیست نامیده‌اند، یعنی نظام‌هایی که مروج حکومت بر اساس شریعت اسلامی می‌باشد، روشی می‌شود که اگر بر طالبان و بن لادن نیز عنوان فوندامتالیست داده می‌شد و فوندامتالیست اسلامی با تروریست اسلامی برابر قرار داده می‌شد آن

رهایی از دوال پای عقب ماندگی و سلطه‌ی امپریالیزم بر این جوامع است. این تحولات ابتدا در جنبش جهانی سوسیالیستی که تا آن زمان تحت نفوذ و رهبری شوروی قرار داشت شکاف ایجاد می‌کند. چنین تحت رهبری مائو قبله‌گاه آن جریان‌هایی در جنبش چپ و سوسیالیستی می‌شود که تئوری‌ها و سیاست‌های جانشینان استالین و به ویژه خروش را تجدیدنظر طلبانه، ضداقلابی، راست و ضد سوسیالیستی ارزیابی می‌کنند. ولی با سیاست‌هایی که مائو در سالهای هفتاد اتخاذ می‌کند و تشابه‌های روش و آشکار آن با سیاست‌هایی که خروش پس از استالین در پیش گرفته بود، شکست جنبش‌های چپ ۶۸ در آمریکا و کشورهای اروپای غربی که از درون جنبش ضد جنگ و مقاومت بیرون آمده بود و عواملی دیگر سبب سرخوردگی‌های تازه در میان چپی‌ها و سوسیالیست‌ها از هر دسته و فرقه‌ای می‌شود تا سرانجام در سال ۸۹ با فروریختن دیوار برلن و برچیده شدن بساط سوسیالیزم واقعاً موجود در شوروی و اقمار آن، دورانی که در جنبش جهانی چپ و سوسیالیستی با انقلاب اکتر آغاز شده بود به پایان می‌رسد.

این واقعیت مهم تاریخی جنبش جهانی چپ و سوسیالیستی یا آنچه از آن باقی مانده است را دچار بحران شدید نظری، سیاسی و عملی که هنوز به آن مبتلا است، می‌سازد. پی‌آمدهای عملی این بحران در کشورهای عقب مانده محسوس‌تر از کشورهای پیش‌رفته است. زیرا از سال‌های ۵۰ میلادی به این سو جنبش‌های چپ و سوسیالیستی در مبارزه با امپریالیزم و برای پیشرفت و تجدد دستکم از لحاظ ذهنی در صیف اول قرار داشتند. ولی الگوی شوروی با تمام ایرادهایی که به آن گرفته می‌شد، در برابر سرمایه‌داری عقب مانده این کشورها الگوی بود برای پیشرفت سریع. اگر به آن الگو ایرادهایی وارد بود آن اشکالها معلوم نظرات و سیاست‌های افراد بود که می‌شد آنها را اصلاح کرد. ولی اکنون زوال شوروی آشکار می‌ساخت که تئوری سوسیالیزم در یک کشور آن هم کشوری عقب مانده توان مقاومت در کوهه‌ی آزمایش تاریخ را ندارد. بنابراین برای سیاری از چپی‌ها و سوسیالیست‌ها یکی از آزمون‌ها و مهتمین آنها از تجربه‌ی سوسیالیزم واقعاً موجود این واقعیت بود که انقلاب سوسیالیستی و استقرار نظام سوسیالیستی در کشورهای عقب مانده همزمان و در جوار نظام سرمایه‌داری پیشرفت ممکن نیست و سرنوشتی بهتر از شوروی نخواهد داشت و بنابراین در دستور مبارزات بلا واسطه این کشورها قرار ندارد. این واقعیت انکار ناپذیر انگیزه‌ی اساسی سیاری از چپی‌ها و سوسیالیست‌ها را در مبارزات ضد امپریالیستی که همان مبارزه با سرمایه‌داری است، از آنان ریود. زیرا آنان چه این واقعیت را آشکارا بیان دارند و چه از اذعان به آن سرباز زند، واقعیت این است که نظام این کشورها تا زمانی که در کشورهای پیشرفتی تولید بر اساس شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نخواهد بود. تئیجه آن که این بحران فراگیر چپ و جنبش سوسیالیستی موجب آن شده است که پراکنده‌ی شکننده‌ای بدنه‌ی آن را فراگیرد و در حال قدان پرسپکتیو سوسیالیستی آن را در مبارزات ضد امپریالیستی منفعل سازد و به پس صحنه براند.

ولی از آنجا که شرایط اقتصادی و سیاسی در این کشورها نه تنها رو به بیهود نیست بلکه اوضاع هر روز بدتر نیز می‌شود و شکاف میان این کشورها و کشورهای پیشرفتی عیقیت‌تر و طبقات و فقرهای وسیعی از مردم در فقر و بی‌کاری و گرسنگی به سر برند و مردم درست یا نادرست غرب را مسئول وضع زندگی خود می‌دانند زمینه برای بسیج آنان در مبارزه با امپریالیزم آماده است و قشرون منهی با در خلأی‌ی که افعال نیروهای مترقبی و سوسیالیست در مبارزه با امپریالیزم پدید آورده است، نهاده، در حال حاضر پرچمدار مبارزه با امپریالیزم و در رأس آنان آمریکا شده‌اند. بدینهی است با شماره‌ها، خواستها و شیوه‌های خود، ولی البته آنان فاقد آلتنتیو مترقبی و کارآمدند. و در هر کجا که به قدرت می‌رسند به سرعت این ماهیت خود را آشکار می‌سازند. چون آنان از موضع شتر با امپریالیزم مخالف‌اند و نه از موضع موتور یا کمپیوتر، البته وجود جنبش اسلامی دلایل و زمینه‌های تاریخی دیگری نیز دارد که من در مقالاتی که در رابطه با ایران، نظام اسلامی و اصلاح طلبان در همین نشریه به طور مشخص در رابطه با ایران نگاشته‌ام، آن جنبه‌های تاریخی را بررسی کرده‌ام.

پرداخت. آنچه در رابطه‌ی مستقیم با بحث اصلی این نوشته قرار دارد بیشتر در زمینه‌ی سیاسی است. همان طور که می‌دانیم در این دوران مبتکران برقرار کردن تماس میان غرب و شرق و شمال و جنوب غربیان یعنی کشورهای سرمایه‌داری بودند. به دلیل برتری خرد کننده‌ی آنها در تمامی زمینه‌ها و به دلیل ماهیت نظام سلطه‌گرانه‌شان به زودی آنان کشورهای ضعیف‌تر و عقب مانده را یا از طریق تسليط مستقیم، آنکه موارد، یا از طرق غیر مستقیم تحت کنترل خود در آورند. در انعکاس با این شرایط از همان ابتدای امر در این کشورها مبارزه‌ای دو گاه آغاز گشت. از یکسو مبارزه برای رهایی از سلطه‌ی استعمار گرانی که به چاپیدن منابع طبیعی و انتقال ثروت این سرزمین‌ها به کشورهای خود مشغول بودند و از سوی دیگر با پی‌بردن به عمق عقب ماندگی جوامع خود، مبارزه نیروهای متفرق برای تغییر بنیادی در تمامی شئون جامعه. در این مبارزات شاید بتوان سه دوره را بدون تعیین مرزهای دقیق و مشخص میان یکی با دیگری معین کرد. دوره‌ی اول را مبارزات استقلال طلبانه ناسیونالیستی با خواسته‌های خام و میهم تشکیل می‌دهد. سرکردگی این مبارزات به طور عمده در دست بورژوازی بومی که در پایخت و چند شهر بزرگ متصرک است قرار دارد. خواست اساسی بورژوازی ملی که به طور عمده ببورژوازی تجاری سنتی است کسب مجدد کنترل بر بازار بومی است. در دوره‌ی دوم با رشد جمعیت و گسترش شهرنشینی، گسترش ارتباط با کشورهای سرمایه‌داری پیشرفت، توسعه‌ی مدارس و دانشگاه و در نتیجه گسترش قشر تخصصی کرده، رشد قشرها و طبقات جامعه جدید، جریان‌های سیاسی سوسیالیستی و چپ رشد بیشتری می‌کنند و همراه با خواست استقلال و رهایی از سلطه و نفوذ مستقیم و غیرمستقیم بیگانه، خواسته‌های اجتماعی هر چه بیشتر مطرح می‌شود و نظرات، ایدئولوژی و خواستها و اهداف چپ و سوسیالیستی به ویژه در میان جوانان و تحصیل کردگان مقبولیت بیشتری می‌یابد و بر جریان‌های دیگر اجتماعی تأثیرات عمیق بر جای می‌گذارد. انقلاب اکثر در روسیه و پیدایش جمهوری شوروی و انعکاس پیشرفت‌های واقعی یا تبلیغاتی در آن کشور در جوامع عقب مانده به جذبیت نظرات چپ و سوسیالیستی می‌افزاید و انقلاب اکثر و سیستم سیاسی- اجتماعی آن کشور را به صورت الگوی مقبول برای پیشرفت سریع در این سرزمین‌ها در برابر آنان قرار می‌دهد.

با پایان جنگ جهانی دوم از یکسو جنبش‌ها و مبارزات استقلال طلبانه در کشورهای تحت سلطه‌ی مستقیم کشورهای امپریالیستی شتاب بیشتری می‌گیرد و این کشورها یکی پس از دیگر استقلال سیاسی خود را به دست می‌آورند و از سوی دیگر در شرایط جنگ سرد و تیرد میان شوروی و کشورهای سرمایه‌داری چبهی غرب که اکنون در آن امریکا به صورت نیروی تعیین کننده در آمده است، در تمامی کشورهای عقب مانده علیه نیروهای ملی و طبیعتاً علیه نیروهای چپ و سوسیالیستی که وسیع ترین و قوی ترین آنها را جریان‌های وابسته به شوروی تشکیل می‌دهند، وارد مبارزه می‌شوند و با استفاده از روش کوکتا یا هر وسیله‌ی ممکن دیگر به بهانه‌ی مبارزه با کمونیزم تقریباً تمامی حکومت‌های ملی را در این سرزمین‌ها که می‌خواستند از استقلال سیاسی اسمی گام‌هایی فراتر رفته منابع طبیعی خود را از کنترل مستقیم کشورهای امپریالیستی خارج ساخته به استقلال اقتصادی نیز دست یابند و از در آمد آن منابع در جهت صنعتی کردن کشور و پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی استفاده کنند با حکومت‌های اغلب نظامی و البته استبدادی و غیر مردمی گایگرین می‌کنند. حکومت‌های استبدادی و وابسته ایسک کشورها با توانق کشورهای امپریالیستی در عین حالی که نیروهای ملی، آزادی خواه و مترقبی و نیروهای چپ و سوسیالیستی با هر رنگ و شمايلی را سرکوب می‌کنند به نیروهای ملنهی از یکسو به دلایل آشکار و از روی اجرار ولی از سوی دیگر به عنوان حریه‌ای برای مبارزه با نیروها و جریان‌های چپ و سوسیالیستی امکان حضور فعال در صحنه‌ی سیاسی را می‌دهند. تحوّلاتی که در ارودگاه سوسیالیزم واقعاً موجود با مرگ استالین آغاز می‌شود آغاز دوره‌ی سوم از مبارزات کشورهای عقب مانده برای

# Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Fifthyear No. 58

December 2001

## مرتضی محبیت

## منوچهر صالحی

### محله اهلات پست

### کناری دولاره ترور و تحریف نسخه ۱۰

پرسش بالا، پرسشی چند پهلو است. از یکسو ممکن است پرسیده شود که اصولاً مگر انقلاب میتواند «مرحله» داشته باشد؟ انقلاب است، قید و شرطی هم ندارد. از سوی دیگر ممکن است پرسش بالا در این رابطه مطرح شود که اگر قبول کنیم انقلاب مراحل مختلف دارد، انقلاب ایران، اکنون در چه مرحله‌ای است؟ و بالاخره جانب دیگر پرسش این است که آیا موقعی که مارکس صحبت از انقلاب میکند، فقط مظوش انقلاب سوسیالیستی است یا به مرحله دموکراتیک انقلاب نیز اعتقاد داشته است؟

از آنجا که در این نوشته روی سخن در درجه اول با نیروهای چپ و ترقی خواه است و از آنجا که این نیروها خود را وارت سنت مبارزاتی مارکس و انگلیس و یا طرفدار دیدگاه آنها میدانند، در اینجا کوشش خواهم کرد با تشریح دیدگاه این دو در سال‌های ۱۸۴۶ و ۱۸۴۷ – از فالاترین سال‌های کار فکری و سیاسی آنها – و تجربه عملی شان در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان و تکامل دیدگاه آنها درباره تئوری انقلاب، به پرسش بالا پاسخ دهم.

ممکن است گفته شود که نوشته‌های سال‌های ۱۸۴۶ تا ۱۸۴۹ مارکس و انگلیس درباره انقلاب آلمان چه ربطی به انقلاب کوتني ایران دارد؟ پاسخ این است که گرچه هر جامعه یا هر کشوری تاریخ ویژه‌ی جود و فرهنگ ویژه‌اش را دارد و در نتیجه انقلاب آن نیز خصلت ویژه‌ی خود را دارد، اما از آنجا که جوامع انسانی و تاریخ آنها خصوصیات مشترک بسیار زیادی دارند، مطالعه‌ی تاریخ انقلابات کشورهای دیگر، درس‌های گرانبهائی برای فعالیت‌های امروز میتواند داشته باشد.

از سوی دیگر آنچه مارکس و انگلیس در نوشته‌های خود در این سال‌ها منعکس میکنند، حاوی یک سلسله رهنمودهای توریک و کلی است که مطالعه آنها میتواند درس‌های آموخته‌ای برای هر انقلاب در نقاط دیگر جهان داشته باشد. تردیدی نیست که نه این اصول و نه آن تعریفی بخصوص را میتوان ریز به ریز در هر جایی پیاده کرد، اما دانستن این تجربیات میتواند چراغ راهنمایی برای انقلاب کوتني ایران باشد.

لازم به یادآوری است که مارکس و انگلیس بعنوان دو انقلابی و دو پژوهشگر برجهست، تئوری سیاسی خود را در سال‌های پیش از انقلاب ۱۸۴۸ در اروپا، از طریق مطالعه‌ی عمیق تاریخ جوامع دیگر و به ویژه انقلابات ۱۸۴۰ و ۱۸۴۸ و انگلیس و انقلاب‌های ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰ فرانسه تدوین کردند. این تئوری‌ها را سپس در بوته‌ی آزمایش عملی انقلاب ۱۸۴۸ آزمودند و محک زدند و از این طریق تکامل بخشدند.

ادامه در صفحه ۹

تعیین ترور به مثابه عنصری از سیاست خشونت انقلابی، سرانجام پادآور شدیم، یاین دلیل که از یکسو نیروهای تروریستی خود در پیش بهره گیری از این ابزار از مبانی سلوک دمکراتیک برخوردار نیستند و از سوی دیگر حکومتگران برای سرکوب نیروهای تروریستی به محدود ساختن حقوق فردی و اجتماعی می‌پردازند، یعنی به محدود ساختن و حتی از میان برداشتن نهادهای دمکراتیک مؤسسه میشوند تا بتوانند بر تروریست‌ها غلبه یابند.

هیمن دو گونگی سبب میشود تا بتوان نتیجه گرفت که توصل نیروهای اپوزیسیون به سیاست ترور سبب میشود تا حکومتگران به سیاست ضدترور متوجه گردند که هر دو وجه این سیاست موجب نابودی و محدود گشتن حقوق دمکراتیک جامعه خواهد گشت. به عبارت دیگر «ترور تهییج» Agitationsterror میشود تا این نیروهای اپوزیسیون Repressionsteror میگردد. هم نیروهای اپوزیسیون پیرو سیاست تروریسم و هم حکومتگرانی که در برای سیاست تروریستی اپوزیسیون از سیاست ترور انتقامجویانه پیروی میکنند، می‌پنداشند که از ترور در رابطه با امری «خوب» و در خدمت مردم بهره میگیرند. اپوزیسیون میخواهد «حکومت ضد مردم» را سرنگون سازد و حکومتگران بخطاب «تأمین امنیت و آزادی مردم» به محدود ساختن حقوق مدنی و اجتماعی روی می‌آورند و با این «توجیه» به سرکوب نیروهای اپوزیسیون مخالف خواش می‌پردازند و در این میانه تر و خشک را با هم میسوزانند.

اگر ترور نزد نیروهای خشونت گر به ابزار مبارزه تهییج بدل میشود، نزد حکومتگران به عامل برقراری نظم و امنیت تبدیل میگردد. این امر حتی میتواند در مرحله‌ای سبب گردد که حکومتگران برای ادامه سلطه خویش در دستگاه قضائی نیز کارکردهای تروریستی را برقرار سازند، یعنی دستگاه قضائی را در خدمت سیاست ترور حکومتی خویش گیرند. بطور مثال هم اینک در ایران شاهد آنیم که قوه قضائی با زیر پا نهادن اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی حتی به دستگیری، محاکمه و زندانی ساختن نمایندگان مجلس شورای اسلامی سرگرم است، کارکرده که برخلاف قوانین جاری ملی و بین‌المللی است. هر دستگاه قضائی که خود تاقض قانون گردد را میتوان دستگاه قضائی تروریستی نامید. دادگاههای که برخلاف قوانین، زندانیان را محاکمه و به مرگ و زندان‌های طولانی محکوم میسازند، دستگاههای قضائی غیر مستقل و در خدمت حکومتگران هستند و برای حفظ سلطه آنها جزوی از سیاست تروریسم حکومتی، یعنی تروریسم انتقامجویانه حکومتگران میشوند. در آلمان نازی دیدیم که قاضی فرایسلر Freisler « مجرمین سیاسی » را به نام «خلق» به اعدام محکوم ساخت. در دوران استالین، دستگاه قضائی «شوری سوسیالیستی» بخطاب تجسسات انقلاب و حفظ سلطه «پرولتاریا» نیروهای «ضد انقلاب» را به شدیدترین وجہی در دادگاههای خلق » داده در صفحه ۶

بعد از این دستگاه، دستگاه انتقامجویانه بود که خود را با ابزاری از این دستگاه تأسیس کردند. این دستگاه نیز میتواند تروریستی میشود و این دستگاه نیز میتواند تروریستی باشد. این دستگاه نیز میتواند تروریستی باشد.

تکنیک سوزانش شوری سوسیالیستی

تکنیک دیگر

Mainz 10243

60024 Frankfurt

Germany

Fax: (49)06121-93063

Mainzer Volkbank

Konto-Nr. 119 089 092

BLZ: 651 900 00

E-mail: tarhino@t-online.de

Mainz 1402

55004 Mainz

Germany

www.tarhino.com